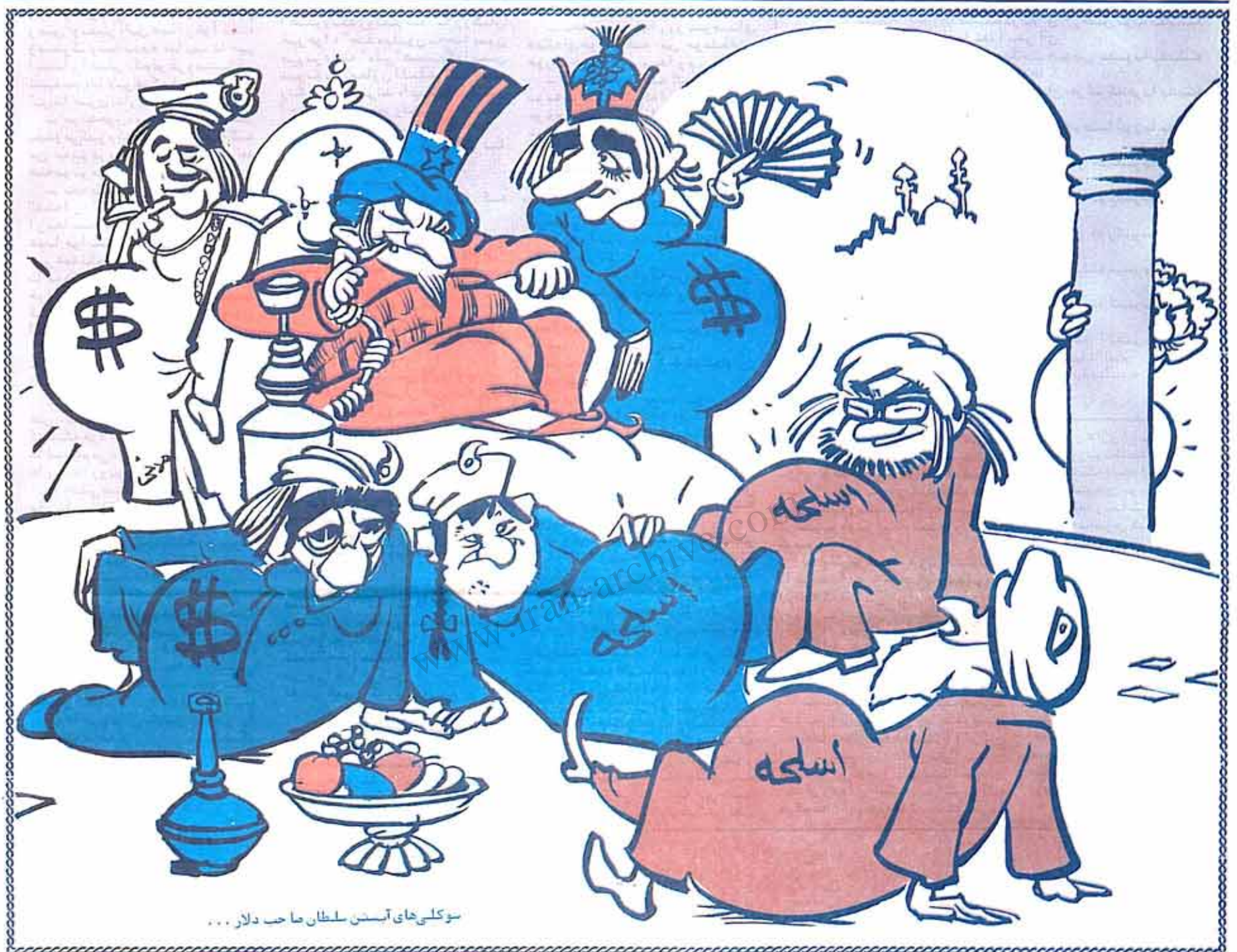


دکتر مصدق هم
اگر حقوق بگیر سیا بود،
سرنگون نمی شد!

AUSTRIA, 30 Sch.	SWEDEN, 15 kr.
BELGIUM, 100 Fr.	SWITZER, 4 SF.
CANADA, 2.50 \$	IRELAND, 250 L.
DENMARK, 20 Kr.	U.K., £ 1.00
FRANCE, 15 Fr.	U.S.A., \$ 2.50
GERMANY, 5 D.M.	
HOLLAND, 5 Gld.	
ITALY, 2000 L.	
NORWAY, 15 Kr.	
SPAIN, 200 Pts.	

علی عینی



سوکلی های آیتن سلطان ما حب دلار ...

برادران رشیدیان هم از سیا پول گرفتند؛ مگر چه عیبی داشت؟ دریا دار مردنی

"ریگان، یک جلد اخیل را که پشت سویی او مفا کرده بود، سه وسیله، "مک فارلن" برای خمینی فرستاد."
دو بیته
به اون مونگ که اهدا کرده بودی
خودت را دردم جا کرده بودی
"ندیدم خوشتر از خط تو، ریگان!
به انجیلی که مفا کرده بودی
"سایده امام، م. کرد"

رابطه پنهانی
در رابطه، امام و ریگان ان ائسا
هر چند که این رابطه س طولانیست
یک سوی قضیه هست شیطان بزرگ
پس رابطه یک رابطه شیطانیت
بعد از دوسه سال، کاشف آمد به عمل
دلاله، این رابطه رفسجانیت
می گفت امام دوستش می دارد
هر چند که شیطان بزرگ و جانیست
یک چندگشت، امام آیتن شد
الینت که این حالکی روحانیت
گفتم که: امام، از چه روحامله شد؟
گفت: این شمر رابطه پنهانیت
"الف"

ام واکر ریادی روحا هندز ریزند،
اسخیا سان را از سوی دستم برای
همه می خوانم، البته حکم کورسان
کنند آنها را که بولیا را گرفتند
و حالا بگفتن نمی آید سوی این حص
و بیسی که آبروی من رفته، بگویند
که خوب کاری کردم پول امریکا شی
های کردن کلفت را گرفتند و دامیه
آنها که خوشان با ند، اما این که
بعضی ها کمک گرفتند از بسیار خوب
نمی دانند، اسخیا می کنند، مگر
برادران رشیدیان که پول از سیا
گرفتند و کودتای ۲۸ مرداد را راه
انداختند، بدکاری کردند؟

علی عینی
آنا جان، معذرت می کنم که نبود، این
بولیا را ارسا می گرفت، کما این
در صفحه ۱۲

به دنبال افشاکاری "دانشجویان خط سیا" در "واشنگتن پست" و دادن
آمار و رقم کمک های نظامی به آخوندهای در "بورسون" جمهوری اسلامی
و رجال در "بورسون" جمهوری اسلامی، هر یک از افراد این دو جبهه به
توجیه و دعوت پرداختند. خسرکا را برای اسلحه ها را مستحسبا
نظرات آنان آشنا کند، ما هزینه، سرما م آوری (که حاضرین نگویند که ار
کجا نامین شده) سفری به دور دنیا کرد و تا تک این افراد به معا
پرداخت. سؤال خسرکا را ما ار همه، این افراد و سؤال او حدی بود:
- حالا که "دانشجویان خط سیا" مدعی شده اند که به شما کمک (نظامی
یا نقدی) کرده اند، چه می گویند؟

خمینی میا رزه می کنم، وظیفه شان
است که کمک کنند، یک خرده هم
لیجه، "سیا" ها را دادند و من هم
خونحال شدم و بولیا را گفتم و ارد
دفتر می کنند، آنها نمی فهمند که گفتم
اندمن دفتر ندا رم و تا ما به بیبه
خمینی را هم با دست نوشته بودم، ام
با پیدا شدن که من دفتر ندا رم، صد
برک هم هست، آن نامه ها را هم توی
دفتر من نوشتم و بعد ورده ها پیش را
عینا از توی دفترم با ره کردم و
فرستادم برای خمینی، آ، آ، اینهم
جاش، اسمتما م آتیا شی را هم بول
پیشان داده ام، توی همین دفتر نوشته

دریا دار مردنی
چند بار می گویم؟ دوتا آقای شیک
و بیگ آمدند و گفتند چون من سیا



غزل خدا حافظی

بعد من، دنیا همه ز بیروز بریا دیدش
جا نشینم گریه ای از جنس نریا دیدش
روی شبروم و سستش بسیار باشه، اندر آن
جای رفیع حاجت چندین نفر با دیدش
دا نیا ز بهر چه کم شد مشتری ی جبهه ها؟
خر شده تا این زمان، هر کس که خربا دیدش
در وصیتنا مدام این را تذکر داد دهام:
نام شیخان همدریف جا نوری دیدش
امت اسلام را با من توی مدفن نهید
چونکه اها هم با ما مش هم سفر با دیدش
قتل عا می کردم و شذرنده سلام عزیز
اینچنین دین عبرت نوع بشر با دیدش
خرچ تیلیغات دینی می کنم سما یه را
چونکه فیونی برای کارگر با دیدش
تا بفهمد کارگر سما یه داری بهتیره
گفته ام ز حال حاجت فرگشته تریا دیدش
گفته پیغمبره لکن، که دهقان عزیز
پیش پای ما لکین، خم تا کمر با دیدش
کرکه از روی وصیتهای من کرد عمل
بعد من، روی زمین، شق القمر با دیدش
ای که پرسیدی چرا رفتیم ازین دنیا، "امام"
آخه یک روزی از ایران دفع شریا دیدش

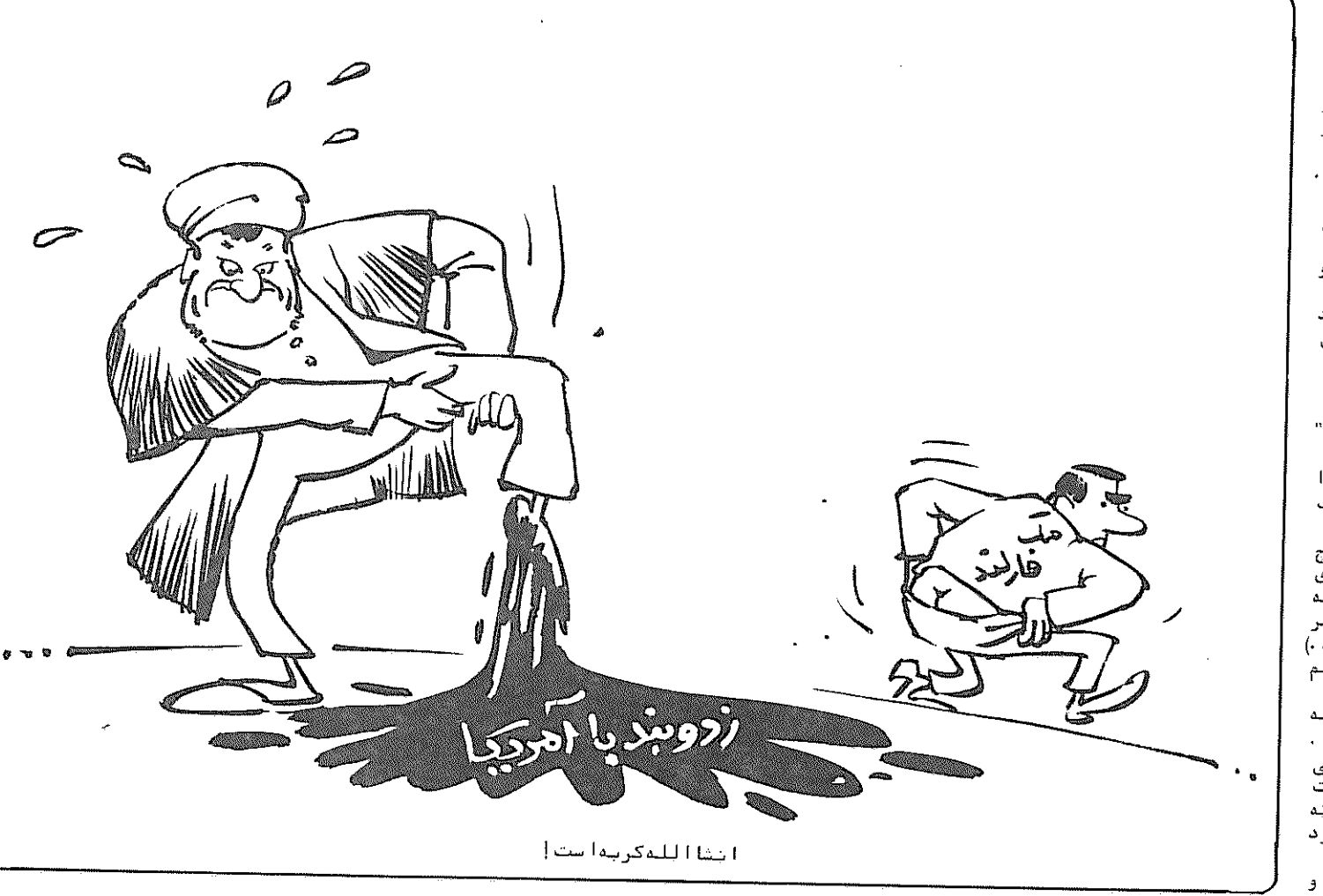
راوی: م. خلغی

داری میتینک میدیها .
عذر میخوام ، از دستم دررفت .
کجای کار بودیم ؟
اول کار! دم حرفچینی .
آها، یا دم و مد ...
چی چرویا دت اومد؟ من یادت
اندا ختم ، چرا بی منتش می کنی؟
خیلی خب ، تو یا دم ندا ختی ،
این جا یزه تنک طلا مال تو! خلاصه
ما که نه "فرستاده سیا" میا د به
"دفتر" مون، نه ما دم حسین اونقدر
پول به مون میده که بانز و لشا مور
آهنکرو بگذرونیم ، نه "با زرگان
خیر خواه" چند میلیون به حسابمون
می ریزه ونه "ملی" هستنیم که این
میونه به "معاون المله" پیدا بشه
وبگه : "بیا مرشد ، این ما شیخ
آخرین سیستم حرفچینی . دیگه
نبینم غرو لند بکنیها ؟"
مرشد ، قبول کن که هر چی ما
می کشیم ، از این چپ بودنه .
مگه چه عیبی داره ؟
کوچکترین عیبش اینه که
همه با آدم "چپ می افتن" .
خب بچه مرشد ، از قدیم گفتن
که "یا مکن با فیلبا نان دوستی ،
یا بنا کن خانه ای در خورد فیلبا" .
من حرفی ندا رم مرشد ، توفقط
قضیه ۲۰۰ پوند وحل کن .
تو که نمیداری بچه مرشد ، تا
من میام مقدمه شو بچینم ، بایرهنه
می بری وسط حرفم .
با شه مرشد ، من لال اوم .
حالا واسه جبران این ۲۰۰ پوند
یکی زدوسه کار رومیشه کرد : اولیش
این که قیمت روزنومه رو بیرییم
بالا . دومیش این که واسه هر شماره
نما بیندگان آهنکرو دریه شهر با یه
کشور دنیا پول جمع کنن و خرج حرف
چینی اون شماره رو اونا تاقمین کنن .
سومیش هم اینه که اون دسته از هوا
داران آهنکر ...
منظورت اونا تیه که "هوا
آهنکرو دارن" ؟
بچه مرشد ... سر به سرم ندا ر .
عجب گیری افتا دیدم ها ، پاک سرنخ
صحت از دستم دررفت ... خلاصه من
نمی دونم ، تا شما ره آینه صبر می
کنیم که خواننده ها خودتون در این
مورد را هتیا نمی کنن . هر چی خودتون
گفتن ، همون کار رومی کنیم .
لال نمیری صلوات ...
صبر کن ، صبر کن ، کجا میخوای
بری که با عجله بسا طو جمع کردی؟
مگه معرکه تموم نشد؟
بچه مرشد ، ... بپهنش کن . هنوز
ما دو کلمه را جبه مسائل روز حرف
نزدیم .

مرشد .
جانم ، بچه مرشد .
چه عجب از این ورا .
بچه مرشد ، ا که همه میکنن
ونپنیر ، تویکی دیگه سرتوبنذا ر
زمین وبمیر ، این همه از خوا ننده
ومشترک ونما بنده ، با بیت تا خیر
انتشار آهنکر ، کم غرغرو متسلک
شنیدیم ، حالاتو هم که خودت به پای
این تا خیری ، داری نیش می زنی؟
مرشد جون ، من دارم دست
پیشومی گیرم که پس نیفتیم ، ا که
من به تو غر مصنوعی نزنم که پدر جد
همه مونو خوا ننده ها در میارن .
بچه مرشد ، از قدیم ونیدییم
گفته ان : "آن را که حساب پاک است ،
از محاسبه چه باک است" . حالا ما
هم با خوا ننده هامون ندا ریم و همه
چیز همدیگر رومی دونیم ، مثلا ، از
نامها می که طی این جا رما ه از طرف
خوا ننده ها اومد ، کلامی شفهمید
که مقدار زیادی از علل دیر دراومدن
آهنکرو وحس می زتن .
خب ، پس مسئله ای نیس و به
خوبی و خوشی می تونیم بریم سر چراغ
اولمون .
نه بچه مرشد ، مسئله همنوز
هس ، منتها از بس ما تکرار کردیم
که دیگه خودما زدوبا ره گفتنش
حالم بهم ریخته ، دیگه خوا ننده
ها رو بهما روبرو .
خیلی خب مرشد ، بگو دیگه ...
نا زنکن ، منظورت اینه که اصرار
کنم؟ یا شه ، همه خوا ننده ها از ت
خوا هش می کنن که مسئله حرف
چینی رو برایشون مطرح کنی!
خیلی خب ، حالا که همه اصرار
می کنن ، یا شه ! همنوز طور که هزار
بار رگنیم و سرتونو در آوردیم و
به بار هم کمک ما لی جمع کردیم تا
کا میپورتروا سه حرفچینی بخریم ،
و خریدیم و کسی بر نامه فارسی
نتونس واسه ش بنویسه ، چون شخص
شخص آهنکرو با شی اعلام کرده که
دیگه تاب وتوان ماشین کردن را
از دست داده ،
موسسه حرفچینی و چاپ در لندن
صحت کردیم که با توجه به لطفی
که به آهنکرو دارن - آخر آ خرش ۲۰۰
پوند بکیرن ۲۰ صفحه آهنکرو به
اصلاح ما مطبوعا تیا "بچینن" .
خب ، پس به خوبی و خوشی ، این
مسئله هم حل شد و حالا آهنکرو از این
به بعد سرتو وقت در میا د .
فقط به شرط داره .
مرشد ، ... نشد ... دیگه شرط و
شروط ندا شتیم ، باز چه شکلی تو
کارته ؟
بچه مرشد ، مواظب دهنت باش ،
چون کم کم داری کنده ترا زدهنت
حرف می زنی ، یه بار دیگه بی ادبی
کنی ، ...
نه مرشد ، غلط کردم ، شرط تو
بکو .
شرطش اینه که این ۲۰۰ پوند
قوز با لاقوز و زیه جانی تا مینش
کنیم .
ما بکیم ، مرشد ؟
بکو .
میشه "ا پوز بیسون خارج از مردم"
از "سیا" بگیریم .
میخوای این به مثقال آبرو را
هم که عمری با فقر و فاقه و محرومیت
کسب کردیم ، به با دفنا بدیم ؟
مرشد ، بهت قول میدم که هیچ
خبری نمیشه . فقط از این کدا بازی
نجات پیدا می کنیم ، مگه این همه
روزنومه نکاری که مستقیم و غیر
مستقیم (از راه مدنی و مینی و ...)
پول "سیا" گرفتن و خوردن ، اسم
هیچکدومشون مطرح شد ؟
بچه مرشد ، مطرح نشد ، اما به
قیمت خفه خون گرفتنشون ...
... بچه مرشد ، سعی کن در زندگی
نقطه ضعفی ندا شته باشی که با بت
اون دهنتو سرویس کرده باشن . مثه
تا حالا کدا باش ، اما مزدور و خود
فروخته باش .
مرشد ، کم کم هیجان زده شدی و

درد "که همون "اهل وطن" باشن -
در دلها شون و واسه ما نمی فرستن و
من تو هم خیلی بی مزه س که صبح تا
شب از دم قصابی های مملو از گوشت
عبور کنیم و بشینیم واسه نبودن
گوشت بره و مرغ و ... مضمون کوک
کنیم .
ولی مرشد ، کرد تو خوسونه
قا ضی سیاره ، اما حساب هم داره .
درسته که قصابی های لندن و پاریس
وما درید و برلن و ... پرا ز گوشت ،
ولی آ واره های ا بیرونی ، با فلاکتی
که با هاش دست به گریبونن ، به
دنیلان بره هم دستشون بند نیس ،
چه برسه به خود بره .
بچه مرشد ، این حرفت هم حرف
حسابه . اما بدبختی اینه که وقتی
آدم میا د بنویسه که مثلا "آ واران
ایران گوشت گیرشان نمی آید" ،
یک ندا می که صدایش شیه صدای
"ندای وجدان" است ، بیخ گوش آدم
می گوید : "مرد ، خجالت بکن ، مردم

بدا رسوا لاتی که با دداشت کرده
بودم در آرم .
زودباش در آره غروب شد .
مرشد .
جان مرشد .
نظرت را جبه خا موشی های بی
در پی و شیا نه روزی برق چیه ؟
خا موشی؟ ... کدوم خا موشی؟ ما
خا موشی ندا ریم .
سریه سرم میداری مرشد؟ چطور
خا موشی ندا ریم؟ دا دوفریا دمردم
از دست خا موشی بلنده .
بچه مرشد ، خدا روز بیتوجای
دیگه ای حواله کنه ، من حوصله این
جور شوخی باردی رو ندا رم .
مرشد ، شوخی چیه؟ تو چطور روز
نومه نویسی هستی که از مشکل روز
مردم خبر ندا ری؟ تا زه ، خبر هیچی .
تو خودت مگه خا موشی و لیس نمی کنی؟
لاله ، بیبین چطور به الف بچه
ما رو فیلم کرده ها! دس ورمیداری
یا نه؟
ای بابا ، لابد میخوای پکی که
بیفتی همنا را تحت نکرده .
بچه! برو ، در برو تا دوتا کلفت
بارت نکرده .
یه بار یکی بگو که بی دوا نیوی
غذا نیوی بیکاری و جنگ و آلودگی
هوا ی شهروبا لارفتن تعداد جوانان
معنا دبه هروئین و اینجور مصیبت
ها همنا را تحت نمی کنه .
بچه مرشد ، تو را جبه کجاداری
حرف می زنی؟
معلومه ، را جبه ایران ،
جونت با لایبیا د ، چرا ایتنا ز
اول نگفتی؟ آخه منی که نه توصف
نون و آب و مرغ و تخم مرغ انتظار
می کشم ، نه مشکل دوا و درمون دارم ،
نه بمب روسمه ، نه گرفتار خا موشی
هستم ، چه نظری دارم که را جبه یسه
این مسائل بدم؟
آخه مرشد ، نا سلومتی ، آهنکر
وا به این در میا د که دردهای مردم
با زگو کنه ، ولی هیچ کدوم را بنا
توش نیس .
حق با تونه بچه مرشد ، ولی به
شرطی که آهنکرو توابرون منتشر بشه .
ولی فعلا ، به علت شرایط خاص مقطع
کنونی ، نسخه های معدودی از آهنکر
به بیرون می رسه و به علت اختلاف
حاکم بر جا معه ، مردم نمی تونن
در دلها و مشکلاتشون واسه آهنکر
بفرستن . در صد کمی زا ونها هم که
به عنوان بیما ربه خا رج میان ، با ز
به همون دلایل ، از نامه نوشتن به
آهنکر پرهیز می کنن ، به این چند
دلیل ، و به مقدار دلایل دیگه ، "اهل

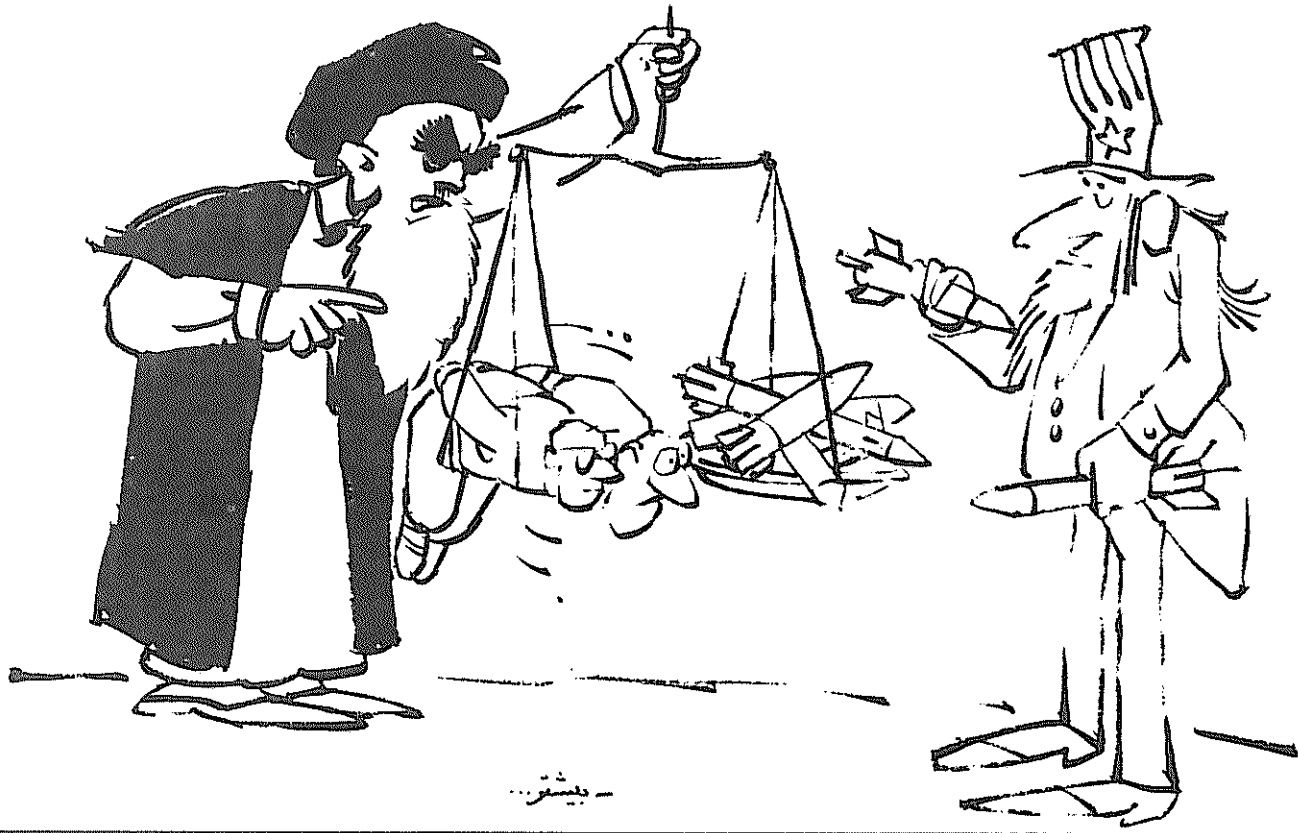


انشاء الله کربها ست!

پیشگوئی

اسماعیل خوئی

گفتمش: "کی اما م خواهد مرد؟"
گفت: "رو، بپرس این زگر به نرش."
گفتمش: "پرسی به جد کردم."
گفت: "وقتی زمان رسیده سرش."
گفتمش: "این نه پا سخی جدی ست."
گفت: "چون دید داغ کره خورش."
گفتمش: "کی سقط شود این یک؟"
گفت: "وقتی پدر شود پسرش."
گفتمش: "این چه وقت خواهد بود؟"
گفت: "وقتی پسر شود پدرش!"
گفتم: "آقای من! شما مستید؟!"
گفت: "مستیم و نیز از آن بشرش."
قرن ها پیش این اما م بمرد:
صدفی ما ندخالی از کهرش؛
بیکر از اوبه جا و جوهره؛
همچو دا رو که افتدا ز اثرش.
مرده هرگز نمرد با ردوم،
پوسدا ر چند پای تا به سرش.
ور که مرگ دوبار هاش خواهی،
چه نشسته ی که تا رسد خبرش؟!
خود به خود بزرگ کی فتدا از شاخ؟
با دبا یه دوزنده بهر شورش...
نی، غلط گفتم! اونه پی گهری ست
کفش، نه گرسود، نیست هم ضررش!
او عضا بود او زده گردید،
ماند بر جا به شکل جان شکرش.
خورد فرعون و می خورد مردم؛
کام او گور و اندرون سقرش.
تا که بر جا شما نداین اژدر،
منفجر کرد بیا بد آن مقرش."
یکم آبان ۶۵ - آکسفورد



بیشتر...

مبارزان ملی در جبهه

روزنامه "جبهه"، پس از حمله اخیر جمهوری اسلامی به جنوب عراق، نوشت "شکستن دژ بصره و حملات برق آسای نیروهای ایرانی... بر مبارزان ملی و سلحشوران ایران میبارد و میمون باد."
نظریه اینک عده ای در لندن معتقدند که گردانندگان "جبهه" به "جبهه جنگ" دسترسی پیدا رند و از کس و کارشان هم کسی در این جنگ به درجه رفیع شهادت نایل نیامده است تا قدر عاقبت را بدانند، خبرنگار ما در عا لم همکاری بر آن شده که این نقیصه را جبران کند و در عمل ببیند که اولاً دژ بصره شکسته شده یا نه؟ و ثانیاً چه کسانی آن را شکسته اند.
در حوالی بصره، یکی از اهالی، که چند کلمه فارسی از اسرای ایرانی یاد گرفته بود، "یا اخی، یا اخی، گویان، خبرنگار ما را به میان تعدادی از اسیران ۱۰، ۱۲ ساله ایرانی برد و یکی از آنها را که دانش آموزی صهرانی بود، نشان داد. خبرنگار ما پرسید:
- پسر جان، من برای دیدن شکسته های دژ بصره آمده ام، توهیج میدانی که تکه های پسران از شکستن به کجا برده اند؟
- ما اینجا به هیچ چیزی که شکستی باشد، بر نخوردیم، ما را به با تلافی آوردند که نا گهان از زمین و هوا مورد هجوم قرار گرفتیم. دست آخر، آنچه شکست، استخوانهای ما بود، به خدا ما زرا شکسته ایم، خبرنگار ما، ضمن آنکه پسرک را به پای یکویی و شادی از پیروزی "حمله برق آسا" دعوت می کرد، گفت:
- پسر من، این طرفها، مبارزان ملی را ندیده ای؟
- مبارزان ملی، اینجا چکار دارند؟! گرمی خواهی آ نهار ابیبینی با بدبوی زندان اوین.
- "سلحشوران ایرانی" چطور؟! آنها را کجا با یددید؟
- اگر منظور ت امیران ارتش شاهنشاهی است، غالباً ایشان را در قما رخا نه های فرنگ می شود پیدا کرد. اما اگر منظور ت "دریا دار مدنی" است، و پس از اینکه معلوم شد "دفترش" از سیا پول گرفته، برای "طهارت" رفته است به "کنگره جبهه ملی" در فراتر نکفورت، و کنگره هم با اعلام این مطلب که "ا جازه نمیدهد حیثیت شخصیت های برجسته ملی... دستخوش ما جرا جوی های سازمان های جاسوسی گردد"، در آخرین لحظه، "طهارت" این سلحشور ایرانی را گرفته و پاک و با کیزه، به "جبهه مبارزه" اعزام کرده اند. اما، در این جبهه، ما او را ندیده ایم.
خبرنگار ما، که از اطلاعات و دیدسیا سی پسرک به حیرت افتاده بود، گفت:
- تو، با این شعور حسا بی و شناخت درست از "سلحشوران و مبارزان ملی" در جبهه چه می کنی؟ تو با ید در شهر می ماندی و مردم را از اجراهای پشت پرده آگاه می کردی.
پسرک، نیشخندی زد و گفت:
- پدر شعور بسوزد... مرا به همین علت که شعور دا شتم، برای اینکه ترتیب را بدهند، و به شکنجه و قتل و اعدا مهم متهم نشوند، فرستادند جبهه... این بچه های طفل معصوم را می بینی که ا بنجوری مثل گوسفند، لاشه هایشان پخش زمین است؟! اینها غالباً از گرداول های مدرسه اند که اگر اینجا از بین نروند، فردا آ خوندها را از بین می برند.
خبرنگار ما که دید حرفهای پسرک را ردکا ر دستش می دهد، بهتر این دید که موضوع را مستقیماً از مقامات با لاسوال کند. اما هنوز به تهران نرسیده بود که با گوشه های خودش از را دیوشنید که هفتسگجانی نه تنها "شکستن دژ بصره"، بلکه حتی "نیت تصرف بصره" را هم نکا ر کرده است. اما چون ضمناً خبرنگار ما مطمئن بود که نشریه "ملیون" خبر کشکی چا پ نمی کند و کشکی حسا سا نمی شود، یک راست به سراغ فقیه عالیه رفت و پرسید:
- حضرت فقیه عالیه قدر، من حامل تبریک نشریه "جبهه ملیون" برای "مبارزان ملی و سلحشوران ایرانی" هستم که "دژ بصره" به دست آنها شکسته شده است. ممکن ام بر قما شید آنها را کجا می شود پیدا کرد؟
فقیه عالیه قدر، سرش را از روی عمامه خا ر اندوگفت:
- من نه همجی کسا می شینا سم، آنه حسا ضررم مسئولیتشونا قبول کونم... اولندش که غلط کردن "دژ بصره" را شکستن، دو مندمش حاکم این غلط کردن، خودشون میباید دونه نوبخرن بذارن سری جاش. سوندمش این شایعه حتماً ما لیا مریکای جها نخوارس، و السلام کرد؟

یک با مودو هوا ...

"را بطة سیا سی سردمداران رژیم اسلامی با آمریکا زیر شعار مردم فریب ده" مرگ بر شیطان سزرت آمریکا... جان موج عظیمی از نفرت و انزاع در میان ایرانیان آزاده و مستقل برانگیخته که بیان آن به این سادگی امکان پذیر نیست...
"ما با آنکه ما مراحت تمام از روی ایسان (در یادار مدنی) در این (گرفتن کمکهای پولی از بیگانه) استفاد می کنیم... با حق انتقاد به شیوه کارشان... همصان به همکاری با آنها به شیوه گذشته ادامه خواهیم داد."
یا یدده ایران هیات اجراییه جبهه ملی ایران در ایوبیا - قریون بر م خدا را یک با مودو هوا را

به یاد "محمد علی کاوه" مطبوعاتی قدیمی، که ما همیشه مرکی زودرس به سراغش آمد و در تصادف انوموبیل بدرود زندگی گفت. "کاوه" اعتقاد داشت که همه فحایع جهان، زیر نظر یک "لای" جها نیاز سرما به داران صورت می گیرد که "برینانیا" اداره کننده آن است. شعر زیر را، ماه پیش، پیش از آنکه "کاوه" در تصادف کشته شود، برای خوا ندم و با بت تنفرش از انگلیس، آن را خوش داشت. یادش گرامی باد.

مسو جهر محووبی

ای جانبول

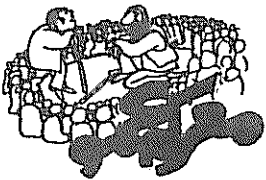
توبدا ندیش ترا ز دیوی و غول، ای جانبول!
می خورد حتی شیطان ز تو گول، ای جانبول!
نیم قرن ز تو شد قسمت ما "شوی فرح"
حال بگما شته ای "شوی بتول" ای جانبول!
گرچه مدبا رز تو کشور ما دوزخ شد
چقدر می دهی این مرتبه طول، ای جانبول!
نیست بیخود که توتی دشمن روشنفکران
زا نکه با هوش و نترس اند و فضل، ای جانبول!
هر کجا صحبت کشتا ربود، آنجا نی
کنگو و شیلی و تهرات و سول، ای جانبول!
زان همه خلق که کشتی به جهان در این قرن
چند میلیون نفرت هست قبول، ای جانبول!
کونه گون شیوه پی غارت چین داری و هند
گاه با لول روی، گاه دلول، ای جانبول!
مردمان رانه ز جان می کذری و نه ز پول
این بودنا متورشان نزول، ای جانبول!
نیست اغراق اگر گویم: در باغ بهشت
توزدی آدم و حوا را کول، ای جانبول!

اصولی

گفت - رفیق کریمه چف درست می گوید.
گفتند - تو که در دوران برزنت هم مدافع او بودی و اگر کسی در صدد انتقاد از او بر می آمد، بر او پسرش سینه چاک می دادی.
گفت - من نوکر سلطنتم، نه نوکر دبا نجان.

خاوری را پرسیدند:
- در باره سخنان اخیر "کریمه چف" که گفته است: دوران برزنت دوران فساد و فحاشی و انحراف بود، چه می گوئی؟

بقیه



گیری استعماری از ایران، حاضرین همه کاری، حتی به زیر تیغ سیلاد فرستادن او را و بر گردوندن او با ایران، با راه ندادن او با به کشورها شونوا نجا میدن، یکی از بزرگترین خطر ها شیه که جامعه ایرانی های در تبعید رو تهدید میکند.
- بخصوص که هر روز، توی یکی از این کشورهای غربی، مرتجع ترین جناح چپاری کا رمیان و در این مورد ارتحای ترین و ضدا نسا نی ترین شیوه ها رو انتخاب می کنن.
- بچه مرشد، بین خودمون بمونه که رفتا ر کشورهای اروپای شرقی هم با پناهنده ها و آواره های ما انگار چنگی به دل نمی زنن.
- چطور؟ مگه نمونده ای در این مورد سراغ داری؟
- نمونه ویژه ای سراغ ندارم. فقط می دونم که "رفقا" واسه حفظ روا بطشون با خمینی، چون ملاحظه کار شده، که حتی توده های ما هم انگلیس میسوز تا چروبه شوروی کریمه چف ترجیح میدن.
- راس میگی مرشد، به نمونه ش همین پارسال اتفاق افتاد و خودم شاهد بودم که یه توده ای که از شوروی اومده بود انگلیس، میخواستن بر گردوندنش به شوروی، ولی توده ای مربوطه، وزارت کشور انگلیس و تهدید کرد که اگر برش گردوندند به شوروی، خودش می کشه. تما دفامن خودم از ش پرسیدم "چرا حاضر نیستی به سرزمین شورا ها بری؟" و جواب شنیدم که: "اولاً زادی رفقا را در روا بطشون با بیرون از بین می برم، ثانیاً حوصله مس میره!"
- بچه مرشد، طفره رفتن کافیه، بهتره برگردیم سراغ موضوع: چرا مسائل روز مردم بیرون در آ هنگر نیست... که خیال می کنم جوا بشو، تا اونجا که به عقل ناقص من و تو می رسد، ما دیم، ولی عوض انتظار داریم که خوا ننده های آ هنگر مسائل خا مشون در تبعید کسا هسونوا و ما بفرستن تا بتونیم خدا قل یک صفحه ویژه مسائل تبعیدگا ها "دا شته با شیم و دیگه کسی کله نکنه که چرا فقط مسائل مربوط به لندونو داریم."
- حق پدرشوا ز بهشت اسلامی نجات یده که چراغ اول ما رو روشن کنه و اولین مطلب تبعید یته رو واسه آ هنگر با شی برسه.

من خواهم مردیک روزی؛ شادی نکنند دشمنان من. اما خمینی

مروری طنز آمیز بر مرگ امام

ایران: ۷ صبح

سحر خیزها بچ را دیورا ساز می کنند که آخبا را گوش کنند و راهی کار بشوند. اما حیرت زده می شوند که بجای آرم اخبار، آیتا تی زقرآن پختن می شود. لحظاتی بعد، گویینده با صدا ئی گرفته اعلام می کند:

– شنوندگان عزیز، امروز استثنایا آخبا را در ساعت ۸ صبحه آگا هی شما می رسانیم. ودوبا ره تلاوت آیتا تی زقرآن شروع می شود.

در یک لحظه، صد ها تلفن به کار می افتد و مکا لما تی نظیر آنچه در زیر می خوانید بین مردم ایران رد و بدل می شود:

– شنیدی احمد؟ طرف مرد.

– کدوم طرف؟

– خمینی دیگه، خنگ خدا.

– محاله... کی گفت؟

– رادیو، بجای اخبار، دارن قرآن پختن می کنن. عجالتا خدا حافظ. به هر کی تلفن داره، زنگ بزنگو.

کاخ سفید و اشنگن: ۷ و ۳ دقیقه صبح

هر دوی خنده می افتند:

– قربان، خمینی مرده، نه گوربا جف.

ریگان در یک لحظه اخم های بس درهم می رود و فیافه آدم های بدر مرده را پیدا می کند. از اتاق بیرون می آید، روی یک مبل در سر راهی نشیند، سیگاری از منشی مخصوص می گیرد و آتن می زند و شروع به فکر می کند. لحظاتی بعد، آفرسده، به حرف می آید:

– خیلی بد شد. یک دوست دشمن نما را از دست دادیم. ممکن است جنگ تمام شود و کارخانه های اسلحه سازی ما دوتا مشتری خوب و دست به قدر را از دست بدهند.

سخن گو می پرسد:

– قربان، حال چکارا باید کرد؟

– روزنا مه، را دیوها و ناله. ویزیونها اظهار خوشحالی کنند و اعلام کنند که مشکلات دنیا از این پس حل می شود. طی یک تلگرام مرمر وکا ملامحرا نه هم به سران جمهوری اسلامی تسلیم بگویند. به رئیس سازمان سیا هم بگویند نظرش را در مورد آخوند بعدی که با بستی امام بشود فوراً به من گزارش کند و ضمناً مشغول پرورش تعدادی آخوند از نوع خمینی بشود.

ریگان، آفرسده بلند می شود و به اتاقش می رود. ضمناً به منشی مخصوص می گوید:

– برای من یک پیراهن مشکی حاضر کنید. ضمناً اعلام کنید که عمه بیرون درس هوزه دار فاسی را ودا ع گفته و من عزا دارم. تا یادم نرفته به مکا فلن هم بگویند برای شرکت در تسبیح جنازه به تهران برود. منتها این دفعه از سیا سورت اسرا غیبی استفاده کند تا کسی مزاحمت نشود.

کرم لین: ۷ و ۱۰ دقیقه صبح

جلسه اضطراری شورای عالی اتحاد شوروی با شرکت کلیه اعضا ریاست رفیق گوربا جف، تشکیل است. ابتدا برای رفع یزدگی با شی از افراط درود کاخوری دیش، یک دور آلیکا سلتزر خوشان با لامی روند و

پس از اینکه یک قهوه ترک هم روی آن نوشیدند، حالشان جا می آید و گوربا جف با چشمانی شک آلود خبر مرگ خمینی را به رفا می دهد:

– رفا، ما یک دوست خوب، یک رجل خدا میریایست، و بیگ ما رزرا ه رشده غیر سرما به داری را از دست دادیم. اما افسوس که برای کول زدن امریکا ثبها ناچاریم اعلام کنیم که آفد کمونیست بوده است.

آنگاه آمرابه رئیس کا. ک. ب. می گوید:

– یادت باشد که حتی اگر حجت الاسلام خلخالی هم جانشین خمینی شد ما باید از او وسایل مبارزه با امیریا لیسیم بسا زیم.

– رفیق، اگر کبانوری و اینهارا بکشند چی؟

– هیچ مرقی نمی کند. آنها همه مبره سوخته اند. سرفرضی که این یا روخاوری را هم سردند ا بران و شوتلویزیونی زش درست کردند و زدا نیش کردند، هیچ اشکالی ندارد. همه شان فدای تزراره رشده غیر سرمایه داری.

گوربا جف بر می خیزد و اختتام جلسه را اعلام می کند. موقع بیرون رفتن از در، به منشی مخصوص خود می گوید:

– برای من یک پیراهن مشکی بسا ورید و اعلام کنید که در مرگ عمه پیرم که در سیبرک مرده عزا دارم. به سران جمهوری اسلامی بخصوص ما رزنستوه "گره بره" هم محراما به تسلیم بگویند.

ایران: ۸ صبح

بجای آرم اخبار ما رن عرابخس می شود و آنگاه گوسده شروع به گریه می کند:

– شنوندگان عزیز... او هو... او هو... سویدکان محترم... او هو... او هو... روز... او هو... او هو... بزرگترین فاجعه در تمام اعصار قرون... او هو... او هو... ما کسی را از دست داده ایم... او هو... او هو... که دنیا نظیرش را هرگز ندشته و نخواهد داشت... او هو... او هو... بزرگترین مبره خود را از دست داد... او هو... او هو... خصی کبیر... او هو... او هو... را در مرد بزرگ تاریخ... او هو... او هو... کسی که پشت امریکا شوروی را به خاک رساند... او هو... او هو... مردی که بکته با دنیا در افتاد... او هو... او هو... به لقا الله بیوست و روحش آسمانها را معطر کرد...

صدای گریه و ما رن عزا قسایطی با طلی به گوش می رسد.

دنیا: ۸ و ۱۰ دقیقه صبح

* انگلیس ب رجم خود را - به خاطر فاجعه ای که در دریای کارائیب اتفاق افتاده - سیمه افراشته می کند. به دنبال این دستور، ملکه انگلیس فرمان می دهد که لیست آخوندهای تربیت شده از ۴۰ سال پیش تا کنون را برایش بیاورند.

* در کاخ صد ارت عظمای زاین دکترها مشغول به هوش آوردن نخست وزیر زاین هستند. طرف، وقتی به هوش می آید که یکی از حاضران به سوخی و با صدای بلند اعلام می کند: جانشین خمینی ۴ هزار رتیونای دیگر برای ایجاد یک کنت تازه سفارش داده است.

* حافظ اسد دستور می دهد: عجالتا قیمت نفت و بنزین در سوریه ۸۰٪ برآورد می شود. به مردم بگویند آن ممره را لولوبورد.

* در لیبی، معمر قذافی با یک آجر قذایی به مغز خودش می کوبد و بیهوش می شود.

* در عراق، صد ام حسین دستور سه روز آتش بس می دهد و در جواب اعتراض فرماندهانش می گوید: "این آتش بس به درخواست سربازان ایرا می صورت گرفته است تا آنها هم بتوانند ما سندیقیه هموطنان خود جشن و با یکویی کنند. البته بعد از سه روز آتش بس، اگر تو خوری بودن وضع آخوندهای حاکم استفاده می کنیم و مثل سال ۶۰، یک حملیه دیگری می کنیم تا ایران را بگیریم و بدیم دست ا پوریسیون!

تهران: ۹ صبح

در حالی که صد ها هزار نفر در خیابانها آهسته به بکدنگر سربک می گویند، ما زرم جاران و تشویق! جنازه ما ما هستند. در تمام چهار راهها بجای پلیس راهنمائی تاک های جیفتن مشغول راهما می مردم هستند! و در همین حال هلیکوپترها مرتباً به سوی مجلس شورای اسلامی در حرکت هستند و آخوندهای طراز اول را از گوشه و کنار برای تصمیم گیری به مجلس می آورند.

تهران: ۱۰ صبح

مدهزار با سدا روسیچی، با مسلمانهای آمریکا و روسی مشغول محافظت از مجلس شورای اسلامی هستند و مرتباً شعار می دهند:

– خدا یا، خدا یا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نکندار!

عده ای با سدا را با لکن بیرون سا ختمان مجلس (همانجا ئی که تیر با روملسل ونا رنک ا سدا زکار گذاشته اند) روی سربا سدا رها و بسیجی ها که و کلاب می ریزند.

با سدا رهاضن گریه و نوحه و شعار، با همدیگر نیز حرف می زنند:

– حسن سگ کت رفتنه طرف رفسجا ئی، میگم خویه ما مبریم.

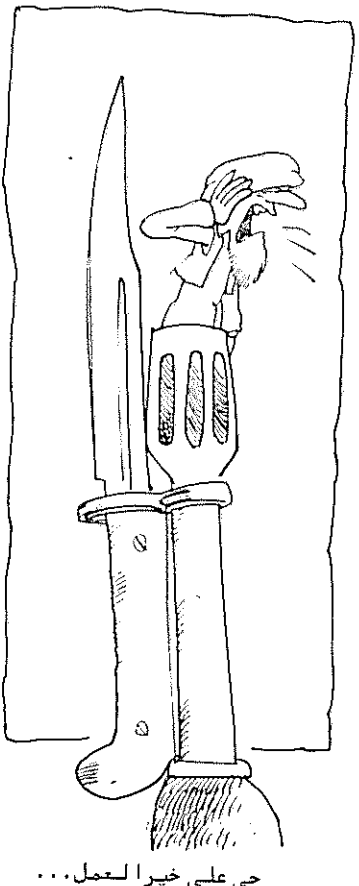
– برادر، ما قسم خوردیم که به رضا ئی وفا داریمونیم.

– خب حالا قسم می خوریم که به رفسجا ئی وفا داریمونیم! حسن می گفت رفسجا ئی قول داده هر کی ره طرفش، دشوخصا بی ذاره تو بشقاب.

– ا که واقعا بول بده و کلسک بزنه من حرفی ندارم. ولی اون سا کس به همه دنیا کلک رده.

– به من و تو که نمی تونه کلک بزنه. با په گلوله خلاص می کنیم. در داخل مجلس، هیجان و بیرونی و بیچ بیچ و همه به صدای تلاوت قرآن که از یک ضبط صوت پخش می شود، در هم آمیخته و بیننده را به یاد بازار مال فروشها می اندازد. بالاخره رفسجا ئی در مقام رئیس مجلس آنقدر زنگ می زند و بیخ می کشد که آخوندها ساکت می شوند. آن وقت شروع به صحبت می کند:

– برادران... حضرات آیات عظام... قطرات اشک، که همه آن را اشک شوق می دانند، از زینهای صورتش



حی علی خیرا العمل...

جاری می شود. یک دستمال ابریشمی چهارخانه با اندازه یک لنگ حمام از زیر قبا بش بیرون می آورد و دماغش را در آن فین می کند و انگها بین را از زهره می سترد و ادا می دهد:

– امروز... صدای حق مصنوعی و به گوش می رسد.

– امروز دنیا بی بدرشد... صدای گریه و هو حق و فین فین! بیچ ارمیان حضرات آیات عظام، بلند می شود. رفسجا ئی سینه اش را ماف می کند، میکروفن را جل می کشد و ادا می دهد:

– دنیا هرگز ا بر مردی مثل امام خمینی... صدای ملواتهای مکرر، کلمات بعدی رفسجانی را ناشنیده می گذار. برادران... توجه کنید... همزمان من... آیات عظام... را در مرد بزرگ تاریخ از میان ما رفت است (دماغش را با صدا ئی شبیه یک شیک می محکم فین می کند) اما جهان اسلام نمی تواند بی رهبرمان... دنیا در انتظار تصمیم ما است... (فریاد "صحیح است" از گوشه کنار مجلس بلند می شود) اما برادر... آیات عظام... طبق وصیتنا اما مکتب متن آن درست من است (دست سدا حمد خمینی را که کنار ایستاده و برعکس همیشه قیافه خدا ئی دارد، بلند می کند) ۷ تن تعیین شده اند که از بین خود یکی به عنوان رهبر انتخاب کنند. صدای همه و فریاد بلند می شود:

– متن وصیتنا مه را بخوان... وصیتنا مه را بخوانده شود... رفسجا ئی همه را ساکت می کند و ادا می دهد:

– اجازه دهید... ما هم اکر وصیتنا مه را خوانیم خوانند. دنیا در انتظار خواندن این وصیتنا است... من از فرزندان و مندا حضرت حجت الاسلام حاج سید احمد آقا خواهش می کنم وصیتنا مه را بزرگوارشان را بخوانند. صدای حق الکی و فین فین و افعی رفسجا ئی و سدا حمد در هم آمیزد و ما مزاده احمد خمیند پشت میکروفن قرار می گیرد و با را با ز می کند. صدای اعتراض گوشه و کنار بلند می شود:

– قبل از با ز کردن با بدلا مبرومیتنا مه را به ما نشان می دهد رفسجا ئی. خواهش می... آقا یان... حرفهای خدا انقلابی... حرفها ئی که بوی نفاق از آن می نزنید... به من نشان داده اند منم که با لاخره رئیس مجلس نماینده شما و نماینده مردم ای



آخرین پروا

دو هفته در لندن

حضور محترم آهنگر با شی
ایناجانب "الف ج." از تاریخ
سه شنبه ۱۴ تا سه شنبه ۲۸ مرداد به
مدت دو هفته در لندن بودم و به علت
استقبال گرم و پذیرا شی با نی که
از من و دختر ۴ ساله بیمارم در شهر
شما شد، تصمیم گرفتم به هر نوعی که
امکان داشته باشد از ایران نیان
مقیم لندن تشکر کنم. چون در روزهای
اقامت موفق به خریدن و خواندن
روزنامه "آهنگر و تجدید خا طرات
"بها رزادی" و انتشار رپورتاژهای
سروصدای آهنگر در تهران شدم، به
این نتیجه رسیدم که بهترین جای
انعکاس نامه سیاسی من، همین
آهنگر خودمان است. بنا بر این
نامه را به تومی نویسم تا لطف
کنی و به گوش ایرانیان نی که در این
شهر از ما پذیرا نی کردند برسانی.

استقبالی در فرودگاه
خودت حتما با سفرهای زیادی
که کرده ای، می دانی که ورود به یک
فرودگاه غریب و شلوغ مثل لندن،
آنهم با همراه داشتن دختر بچه
بیماری که چشمهاش خوب نمی بیند
و محکم بازوی تورا گرفته و دنبال
کشیده می شود، چقدر ناراحت کننده
است.

از سالن گمرک که خارج شدیم،
به جمعیت استقبال کنندگان نی
برخوردم که هر یک منتظر دوستی
یا خویشاوندی نگاه بست و جوگر
شان را توی صورت آدم می چرخاندند.
از میان مسافران هم آنهایی که به
کسی خبر و رودشان را داده بودند،
توی جماعت مستقلین به دنبال
آشنا می گشتند.

ما که با کسی قرار نداده شتیم،
کیچ و گنگ، به جلومی رفتیم و من در
این حال، کوری بودم عکاس کوردگرو
هر چه ناخودآگاه می پرسید بی جواب
می دادم. ناگهان فرشته ای که خدا
ما مور کرده بود، از میان جمعیت
برای من دست تکان داد و با لبخند
مطبوعی اشاره کرد که به آنجا نی که
او ایستاده است برویم.
من، از خدا خواسته، دعوت آن

فرشته رحمت را لبیک گفتم و به
طرفی که اشاره کرده بود رفتم.
هنوز به او نرسیده بودم که رو
به پسر جوانی که آنطرفتر ایستاده
بود گفتم و گفتم:
- جواد، گددم.
خوشحال شدم که از هموطنان
آذربایجانی هستم و می توانم با
چند کلمه ترکی که می دانم، باهاشان
احوالپرسی کنم که صمیمیت بیشتری
بینمان ایجاد شود.
به هر حال، پسر جوان، که حالا
دیگر معلوم بود که اسمش جواد است،
روبه ما کرد و گفت:
- از اینور تشیف بیارین.
من، که یک دستم بندنا هید بود
و دست دیگرم جرخمدا نهار می کشید،
به سوی او رفتم و در همان لحظه اول به
او گفتم:
- جواد، احوالین یا خجی دی؟
جواد اقا که منتظر ترکی بلغور
کردن من نبود، ترش کرد:
- جیز ا! حالابیا درستش کن!
گاددم ایت! اینترترتر ترکی از
کجا بیاریم!
و بعد رو به من کرد و گفت:
- پیرش بیلمیری؟
من که ترکی ام آنقدر خوب نبود
که معنی کلمه اولش را بفهمم، به
فارسی گفتم:
- خیلی بخشین جواد اقا، من
ترکی خوب بلد نیستم.
با تعجب گفت:
- مای گاد! پس چرا ترکی تاک
می کنی؟
فهمیدم که به ترکی حرف زدن من
معتراض است، حق هم داشت، آدم که
زبان نی را خوب بلد نیست، نباید به
آن زبان حرف بزند. این بود که با
شرمندگی گفتم:
- راستش چون دیدم شما ترکی
حرف می زنین، خواستم اظهار فضل
کرده باشم.
گفت: ما کی ترکی تاک کردیم؟
گفتم: وقتی اون خواهه به شما
گفت "گددم".
زد زیر خنده و گفت:
- او، دبیری! کتی می گفت:
"گت دم"، به اینگلیش یعنی که

شما رودست من سیرد... و کسی،
لتنس گو.
از پس تند حرف می زد، نصف
حرفهاش را خالی می شد. با وجود
این همراهم راه افتادیم و به
با رکیتک رفتیم. در آنجا فرشته
هم، که گویا اسمش کتی بود، همراه
با یک زن و شوهری که توی هواپیما
دیدم بودم نشان پیدا شد و چمدانها
را به زور در صندوق عقب گذاشتیم و
ما چهارتا عقب و فرشتگان رحمت
در جلو ما شین، به طرف شهر حرکت
کردیم.
راه که افتادیم، جواد اقا به
من گفت:
- رزیدنستون کجاس؟
و من بلند گفتم:
- ببخشین، صدای ماشین نمیداره
بفهمم چی میگین.
کتی سرش را آورد عقب ماشین
و بلند گفت:
- منظور جواد هست که نشستین
کجا می کنین؟
و من که با زهم نفهمیده بودم
چه می گوید، با یک دنیا شرمندگی به
او گفتم:
- ببخشین خواهه، منظور تونو
نمی فهمم.
در اینجا، مسافر بغل دستی وارد
صحن شد و گفت:
- منظور شون اینه که محفل
اقامتتون کجاس؟
گفتم: ها، حالافهمیدم، خوب
اینوبه فارسی می گفتین.
جواد اقا گفت:
- پیرش که نمی فهمی.
کتی گفت:
- به ایرانی هم که گفتم و شما
نفهمید.
مسافر هم سفر گفت:
- با ما محفل اقامتتون کجاس و وفال
فقیهه رایکن.
گفتم: خیلی می بخشین، ولی من
دفعه اولمه که میام خا رجه. هیچ
کجا را بلد نیستم. آگه میشه دم به
مسافر خوبه ای بیایدم کنین.
جواد اقا گفت:
- او، اول، اول، اول،... لیو
ایت تومی.
گفتم: نه والا، ولگرد نیستم،
هر چی هم بولش بنه میدیم.
همسفر گفت:
- نا را احت نشو، با شما نبود.
با گریه فرندش بود.
- با کیش بود؟
- توهم که ما رو کشتی، بادوست
دخترش

گفتم: ا! بهین بیاد که دختر
بزرگ داشته باشه.
کتی که از خنده داشت می ترکید
گفت:
- پدر، اسم شما چی هست؟
گفتم: کوچیک شما احمد.
گفت: احمد اقا، من دوست
دختر جوادم، نه اینکه دوست دخترش
باشم. حالیت شد؟
همسفر گفت:
- آره با، خراکه نیست.
و من، با اینکه نفهمیده بودم،
برای اینکه نکویند خرم، حرفش را
تا بید کردم، اما ناخودآگاه به
به پهلویم زد و آهسته در گوشم گفتم:
- با با، چه جور می شه که دختر
ندا شته باشه و دوست دختر داشته
باشه؟
آهسته در گوشم گفتم:
- دوست دختر خونده شه.
چند دقیقه ای در سکوت رفتیم و
بعد، کتی سر بر کرد اند، به بسته ای
که دست من بود اشاره کرد و گفت:
- چه در آن هست، پدر؟
گفتم: چیزی نیس، خا ویا راه،
آوردم بفروشم بلکه کمک خرجی ازش
در بیاد.
جواد اقا گفت:
- فرست کلاس هست یا اسکند کلاس؟
کتی گفت:
- کلاس اول هست یا دوم؟
همسفر گفت:
- منظور شون اینه که درجه یک
یا درجه دو.
گفتم: به این قله درجه یک،
۲۵۰۰ تومن بولشودا دم.
جواد اقا گفت:
- وری کود، به تو هلب کرد که از
تو خریدن تین با کس که سیو یو
فرام یادا سد الله.
کتی آ مد حرف بزند که همسفر
گفت:
- شما رحمت نکشین، من براس
ترجمه می کنم.
و بعد، رو به من کرد و گفت:
- میگه ازت ۱۷ پوند میخره
که از دست اسد الله کجل نجات
بده.
با خوشحالی، خا ویا ررا در آوردم
به او دادم و گفتم:
- جوون، خدا عوضت بده که توی
این غربت به من کمک می کنی.
جواد اقا گفت:
- یوولکام.
کتی به "ایرانیان" ترجمه کرد:
- شما خوش آمد.
همسفر به فارسی برگرداند:

منظورش اینه که نابلی نداره.
بعدها، یک روز که از دم کسول
کری رد می شدم، به رستوران اسد الله
کجل رفتم و پرسیدم:
- فوطی نیم کیلویی خا ویا ر
درجه یک چنده؟
گفت: صد و بیجا ه پونده، ولی
چون شما شین، صد پوند.
گفتم: چند میخیرین؟
گفت: ۲۵ پوند، ولی چون شما
هستین، سی پوند.
معلوم شد که جواد اقا، چون من
هستم، لطف کرده که ۱۷ پوند ازم
خریده.
خلاصه، توی راه فرودگاه به شهر
بودیم. وسط راه، زن و شوهر همسفر
پیاپی شدند و جواد اقا ما را بر دبه
خانه خودش.
بعدها معلوم شد که خانه اش در
جای برتری در شرق لندن است که یک
ساعت با قطار از مرکز فاصله دارد.
به خانه که رسیدیم، دست کرد
توی جیبش و دوتا سکه در آورده داد
به من و گفت:
- اینها کالد وان پاوند
کوین.
کتی ترجمه کرد:
- اینها را صد میزنن یک
پوند سکه.
و من ها چو واجدا شتم به دهان
آنها و سکه ها نگاه می کردم که جواد
آقا گفت:
- رست آو کا ویا رپرا پس که،
شمارا تن باوندز فوردر ایوینگ و فایو
با وندز فورگا پدنس چا رج کردم.
کتی ترجمه کرد:
- یعنی این بقیه خا ویا ر نیمت
که شما را ده پوند برای راندگی و پنج
پوند برای راهنما فی شاز کرده.
و بعد، دوتا سکه ای را که در کف
دست من بود برداشت و گفت:
- پنج پوند هم شاز برای ترجمه
که دو پوند شما پرداخت وسه پوند
بدهکاری کرد.
آهنگر با شی عزیز، ایندفعه تا
همینجا بس است، اگر اینهارا چاپ
کردی، بقیه اش را هم برایت خواهم
فرستاد.

نشانی تازه آهنگر
نشانی آهنگر تغییر کرد. از
این پس با این نشانی با ما مکاتبه
کنید:
AHANGAR
P.O. BOX 387
LONDON W5 3UG,
ENGLAND, U.K.



منزل خواجه حافظ شیرازی... به آقا تون بکین که دست راستی تشریف دارن، بیان دفتر و امضا کنن و حقوقشون بگیرن، چون فقط ایشون موندن که از سیا پول نکردهن! ...

مسابقات بی‌الملی وطن فروشی جام عهد سام



م.ج.جوراب آبی

اردوگاه

امروز روز سرنوشت است و تا ابلاغ حکم از طرف "شورای عالی مبارزه با کجای بی‌وحدجایی" پیش از چند ساعت باقی نمانده است. "فاطمه"، در حالی که دستپاچگی را در جیب رویوش خاگستری رنگش فرو برده و مخفیانه سیاهش را تا زیر ابروها بائین کشیده، طول و عرض حیاط را به سرعت طی می‌کند. گناه چیزها نمی‌زیر لب می‌گوید، می‌ایستد به گوشه‌ای خیره می‌شود و دوباره به راه می‌افتد. او در حقیقت دارد کارنامه‌اش ماه اقامتش در "اردوگاه" را در یادها زسازی منحرفین و ... را بررسی می‌کند؛ او از نظر خودش، کارنامه درختانی است.

در طول این شش ماه، مرتب در کلاس‌های ایدئولوژی و اخلاقی اسلامی، که به منظور محو کامل آثار سرک و فساد اخلاقی منحرفین از اسلام تشکیل می‌شده، شرکت فعال داشته؛ کتاب‌های مطهری را خوانده؛ نوارهای ویدئویی بهترین را از بر کرده؛ و شب‌های محرم در دسته‌نوحه خوانی، سه روز پیاپی در حسینیه اردوگاه سینه زده و زوزه کشیده؛ و برای اثبات این مسئله که از هرگونه پیرایه طاعت غرضی پاک شده است، از تکه‌های طوارهای اضافی که در کارگاه خیاطی در قسمت کفن دوزی روی زمین ریخته، برای خودش و سایر هم‌بندها پیش دستکش‌ها کشیده و خسته که فقط یک ساتیمتراز نوک انگشت پیداست و این برای مواظبت است که خواهرها به کاری مشغولند و ناچارند دستهای خود را از زیر چادر بیرون نیاورند. در طول مدت سرپرستی در کارگاه با فداکاری، همه زنده را وادار کرده که ظرف یک هفته سیم‌دخت جوراب بینی، برای برادران یا ساری که درگیر جنگ با "فدایان انقلاب" هستند، بسازند؛ هفته‌ای یک بار مشروح حرمتها و حرکات و حالات زندانیان را خدمت رئیس گزارش کرده؛ با وجود این که طبق مقررات حساری "اردوگاه"، هزینه هر زندانی روزانه دو بیست و هفتاد تومان است که با پرداخت طرف خانواده، وی به دفتر زندان برده می‌شود، سوخت و انرژی سیم‌دو تومان برده می‌ماند

به التفات را "هفته" جنبه‌های جنگ کرده است.

روز تولد حضرت فاطمه، شوهر مهربان و دست و دل بازش، یک سری کامل مروارید داخل از کلوبند و کین واره و دستبند تا گل سینه، شرابه‌ای که جمعا بیست از صدها ارتومسان قیمت دارد، برای خانم رئیس زندان کا دو برده و همان وقت هم اجازه تغییر نام عیال را از "هایده" به "فاطمه" از حضور جناب رئیس استدعا کرده و مسئول ارشاد هم‌فردای تولد آن حضرت، در پایان سخنرانی ارشادی خود در حسینیه، این تغییر نام را به اطلاع سایر زندانیان رسانده بود.

از همه مهم‌تر، برای اثبات میزان ایمانش به دین مبین اسلام و پاک بودن از هرگونه پیرایه‌های شرک، هر هفته حد و چهارمردنومسان جنس از "سوپرمارکت اسلامی" داخل اردوگاه خرید کرده و به جنبه فرستاده بود. به همین دلیل هم حاج قربان، فروشنده سوپرمارکت برای او احترام ویژه‌ای قائل بود. به خاطر می‌ورد که، پس از هر خرید، حاج قربان می‌گفت: "خواهر خدا سرکت بده، دستانت خوب است و دندان هم برای ما آمد دارد. خدا، شما را از سر ما کم نکند". و فاطمه در جواب گفته بود: "خیلی ممنونم حاج آقا! اما دعا کن زودتر آب و حورش من از اینجا کنده بشه به قول بابای بچه‌ها: بگه گناه ولایت، هر جا رود بی‌آید، منم باید بر گردم سرخونه زندکیم، دل‌م بر سر بچه‌ها مبه‌دره شده".

این افکار، به سرعت از مغز فاطمه عبور می‌کرد. با صدای عرعر بلند کوه که با آن ساعت هواخوری را اعلام می‌کرد، رشته افکارش با ره‌شده طرف بند عمومی به راه افتاد. درون بند، یک لحظه آرام نشد، مثل تخمه‌توی ما هیتا به شده بود. با این حال، خدا حافظی را شروع کرد. همگی را بوسید و آرزو کرد که هر چه زودتر آزاد شوند، البته با مشیت الهی! و رفت و در گوشه‌ای به انتظار نشست. بعد از مدت نسبتا کوتاهی دوباره ساراوار رسیدند و اسم او را خواندند. با احساس ترس و شادی و با عجله، ساکنین را برداشت و چادرش را روی سرش انداخت و مقنعه‌اش را در زیر آن مرتب کرد و خدا حافظ شتاب زده‌ای

به جمع گفت و همرا با ساراوارها بیرون رفت.

در اتاق دفتر، تا حتمش به رئیس زندان "جناب حجت الاسلام حبیب‌الدین افتاد، دین قریب شد، سلام بلندی کرد و حلومیرا بستاد. جناب رئیس، پس از کمی مکث، سرش را از روی ورقه‌ای بلند کرد و گفت:

— علیک سلام خواهر.

و با دست اشاره کرد که روی مندی بنشینید. پس از لحظه‌ای سکوت گفت:

— با یک خدمت شما عرض کنم که برنده، شما رسیدگی شد و شخص برادر لاجوردی اعلام برجا رسماً را از اعمال و رفتار گذشته‌تان در بی اعتنائی به شعاع اسلامی، بپذیرند و برای سه‌برکت شما دادند. اما خواهان نوابی که مسئول ارشاد شما بودند، نظرداده‌اند که شما هنوز شایستگی آزادی را ندارید و به صلاح شماست که شش ماه دیگر زیر پوشش تعالیم عالییه اسلام و ارشاد و تفریح و تذکیر فرا بگیرید.

سگارا تاق را توی سرش کوبیدند. بنده زبندش جدا شد. یک پارچه خشم‌شده بود. چیزی نمانده بود که پاشنه‌ها دهنش را بکشد و بگوید: "الهی او بیست‌های خرما و پنیر و کارتن‌های سیکا رو... که به جنبه فرستادم، از گوشه‌سک ارمنی و حرومترشان باشه، الهی چرک بشی و از نوک ناخن‌هاشون بزنه بیرون، الهی... الهی... اما بهتر دید که از در تسلیم درآید، شروع کرده و جز ولایه کردن، اما زمان و سنجش و چاره معصوم را دخیل آورد، ولی فایده نکرد.

جناب رئیس هم هر چند دقیقه یکبار می‌گفت:

— خواهر، تو کل به خدا کن، از دست ما کاری ساخته نبود، تو کل با خدا!

و سرانجام، با اشاره سر به دیوار ساراوارها اندک‌اندک با صدا و راه محدود به بند تحویل دهند.

در بازگشت به طرف بند، هنگام عبور از جلوی "سوپرمارکت" نگاه می‌ده داخل انداخت. حاج قربان پشت دخیل نشسته بود و داشت تسبیح می‌انداخت. به یاد خدا حافظی چند ساعت پیش خودش و او افتاد. حاجی هم در حالی که سعی می‌کردشایش را بپنهان کند، به زحمت توانست جلو لبخندش از برگشتن این مشتری نان و آید را بگیرد.

مستزادی که می‌خوانید، چند سال پیش سروده شده و اخیراً که نسخه‌ای از آن به آهنگرخانه رسید، با مختصری جکش کاری به شکل مورد پسند روز در آمد.

ای شیخ حسینعلی

در حسرت امام شدن ول معطلی بیخود می‌باش منتر این میز و مندی شهرت و خلق شاد شدند از فرار او شد وقت قتل عام شما شیعه‌علی اکنون پس از گذشتن شش سال و چند ماه تزویرتان شده است به آفاق منجلی آن را که کرد "هایزر" تا مردجا نشین شد از برای ملت ما قیام و ولی ای شیخ مستبد ز عدالت سخن میگو تو اهل شرح لیمه و بخت مطولی چون تو فقیه بله به عالم تدبیره ام صد بار مهنلی و دودم بار مهنلی گویند مردمان، پدرت خار می‌کنند لیکن تو خاروش به دل خلق می‌خلی با دیدن فجایع اسلامی شما صد رحمت خدا به کفن دزد اولسی

ای شیخ حسینعلی
ای شیخ حسینعلی
بگذشت کسار او
ای شیخ حسینعلی
بعد از سقوط شاه
ای شیخ حسینعلی
در روز واپسین
ای شیخ حسینعلی
کم ریز آبرو
ای شیخ حسینعلی
کمتر شنیسته ام
ای شیخ حسینعلی
بسیار می‌کنند
ای شیخ حسینعلی
گفتند خلق ما
ای شیخ حسینعلی
ن.نا شناس

آلمان: اسکندر آبادی

غزلی اصفهوی

به ما که نخ نیمیدی، پس به کودوم با میدی؟
به همون یا روکه خا رج بودس اونوختا میدی؟
ما که هی نیشستیم آدستی تورا ماچ کردیم
آتوناکس به رقیبیا ما، ماچی سرپا میدی!
توبه من میگوی که: "با ملا مبارزه نکون"
مگه چنقده خودت دل به دلی مسلام میدی؟
نه چادر چاقوری هسی که بوگم مسلمونی
نه مٹی بکوم، شبی جمعه آش و حلوا میدی!
هی میگوی: "مبارزایی شیکجه وادادن"
توا که باشی، خره، پیش از شیکجه واد میدی!
مدشس بوکن: "همه خرابیا از چیبیاس"
آخه جونم، تو جیطوکوش به این حرفا میدی؟
هی نشین بوکو: "چراسیاسیا ورمالیدن؟"
توبا این حرفا به این پخش ویلاها پا میدی
حالا که، جختی بلا، اولی کارس، ولی، خب
به روزم میاد، بیای بوکوی به ما حقا میدی
نیمیکم ما انقلابیا جقد کشته دادیم
نیمیکم جیطو منا پائین میدی، بالامیدی
نیمیکم مبارزه بوکون و ورمال مٹی من
من فقط میکم: "بدس کوش به رقیبیا ما میدی"
این رقیبیا ما زون انبرای آخوندی نیسی، چرا بش هی را میدی؟
به چیزی بشت بوکم، چندی که روش فکر بوکونی
تودلت اگر نبودجا، خب، تومغزت چا میدی
هرکی دوره آخوند آزادبشد، زن نیمیشد
پس خیانت به خودس که نخ به اون بابا میدی

نوشته عدنان ولی
ترجمه: بهزاد

عدنان ولی، طنزنویس نام‌آور ترک، در سال ۱۹۱۶ در استانبول به دنیا آمد و در سال ۱۹۷۲ چشم از جهان فرو بست. دانشجوی رشته حقوق بود که تحصیلاتش را نیمه تمام رها کرد و به روزنامه نگاری پرداخت. داستانهای طنزآمیز او حال و هوای گزارش گونه‌ای دارد. معروفترین کتاب او، که با استقبال روبرو شد، "شیرآب زندان" نام دارد.



طلبکار

به دفتر وکالت آقای صبری، وکیل دعاوی، او را در دکه کلاه‌کپی جلوکتشی را انداخته بود، کلاه کپی خاکستری اش را به دست گرفته بود و دستهایش را زیر کلاه کپی خود، به هم می‌مالید. چهره اش نشان می‌داد که کمروبا شده، با خجالت و ناراحتی به وکیل سلام گفت. آن یکی - وکیل - گفت:

- بیا بیستم رجب، دوروزه که تو، این دوروبر سر و گوش آب میدی. به نظرم می‌آید که دردی چیزی داشته باشی.

- البت قریون، درد دارم که او دم خدمتتون، قبلن هم عرض کرده بودم... و عرض بنده که کلن فرزند شده... چاره شدم س شوماس... جز شوما که کسی این میونه نمونده.

- مشکلات چی بود رجب؟ من که پاک فراموش شده، بنال بیستم.

- آقا، قریون شکلتن بزم، مگه خودتون به بنده نگفتین "حزبی مته حزب ما نه به دنیا آمده ونه میاد؟"

- چرا، گفتم.

- مگه خودتون به بنده نگفتین که حفز دمیر قیرات (Demirkirat) با زتوا انتخابات امسال برنده میشه و قردتوبه دس میاره؟

- چرا، گفتم.

- ولی دیگه برا حفز، قدرت مردتی نمونده... در حفز دمیر قیرات ما رو که دادگاه آتقارا تخته کرده.

- آره، متاسفانه پیش او مد. خیلی حیف شد.

- خب، خب، حال تهلیف ماجی میشه قریون؟

- والا، اونو دیگه از حالالا نمی‌تونم بگم. رفقا میخوان چیزی به نام "حزب دموکرات احرار" با چیزی مته اون تا سیس کنن. ولی... آ ونا برن ته سیس کنن، ما یکی، دیگه دور این چیزا رو خیط کشیدیم...

- چرا خط کشیدی؟

- چون که تا حالا مطلقاً خودم از اون حفز مرحوم نتونستم قبول کنم. یعنی که دستم به هیچ بند نیس. چه مطلقاً تیرا؟

- قریون، من از حفز دمیر قیرات ۱۱۱۵ لیره طلب دارم.

- طلب چی؟ پول چی؟

- پول عرق جبین قریون... من که ا ونه به حفز ختمت کردم، حالا بولموی خواهم.

- خب، جانم، بگو بیستم پولی که میخوای، مربوط به چه؟

- سندکتی بیستم رجب، شیش ماه از گاره که منوسرمی دوونن. هی هر روز گفتم: چا رشنه بیا، شنه برو بگشنه بیا، سه شنه برو... خلاصه نتونستم بولمونی بگیریم. آخرم که در حفز بوستن، او دم آدما شو از دم جم کردن بردن. رئیس حفز بخشو گرفتن، محاسفه جرم گرفتن و پول ما موندرو هوا، تو این کار، حالالا جز خدا و شوما کسی واسه ما نمونده. فقط شومائین که تکیه‌گاه حفز موبین و موندین، خدا فی شو بخواین، این طلب ما رو شوما باها س بدین.

- بیستم رجب، من سردر نمیارم که تو این ۱۱۱۵ لیره رو واسه چی از من میخوای؟

- واسه عرق جبینم، قریون،

مگه نرخ کتک زدن چنده؟
- ۱۵۰ جوق نرخ کتک زدنش بود، اما رسوندیمش دوا خونسه و ۱۰ جوق خرج تنشورید و مالیدنش اضاف شد.

- خب، اینم قبول... این مبلغ ۲۲۵ لیره واسه چه؟
- پول افترا شیشه.

- افترا چی؟
- به به، مگه یا دتون نیس؟ نالبور جمال نامی از حفز خلق بودها، افترا زدیم که نالبور به عیال دویم عدنان مندرسه، سوزان خا شوم، شو هیسن کرده و به شخصیت ما دهی حکومت فحش و بدوبیرا ه گفته و بعدش هم به عتلیه شیکایت کردیم.

- آره، فهمیدم... یعنی میگی نالبور فحش نداده بود؟
- نع، فحش نداده بود. خداهس من از خدا و قیومت می‌ترسم. یه آدمی که فحش نداده، چه جوری بگم که فحش داده؟

- ولی اون موقع که گفته بودی...
- درسته، اون و خگفتم، ولی، می‌بینین که تا امروز حتی نتونستیم پولشو بگیریم. من امروز حقیقتشو به شما عرض کردم.

- این ۸۰ لیره ای که اینجانوشتی پول جبه؟
- پول قسمه س.

- اون دیگه چه؟
- زکسه، یعنی میخواین بگین که یا دتون رفته؟ مگه نه که به بار من قسم دروغ خوردم و گفتم سلیمون بسر حقی اینا گمولیسته... این پول اون قسمه.

- کجا قسم خورده بودی؟
- پیش متعی العمول... حتی یا دمه که متعی العمول از ما پرسید "توا ز کجا فهمیدی که اون گمولیسته؟" ما گفتم "من از جاش آدم می‌فهمم که جیکاره س". بعدش قسم خوردیم. راستی توا جشای اون بابا فهمیده بودی که..."



راستش به کمی شوا ز جشاش فهمیدیم، به کم دیگه شم از حرفاش... مگه حرفاش چی؟
- مثلاً می‌گفت "آفتا دی".
- مگه وقتی بگن "اقتصادی چی میشه؟"
- اون و حاصل اصل گمولیس میشه.
- عجب! خب، بگذریم. این ۹۰ لیره دیگه چه؟
- پول ثفت نومیه س، واسه ثفت نوم دو تا خرکد خدا در جبهه وطنیه.

- مگه قرا ر بوده واسه این کار بولی هم بدن؟
- آره، چه جوری بگیم، رئیس حفز در بخش اونجوری گفت، گفت: اکه رادیول آنقا را اسم هرکی رو بخونه که توجبه و وطنی ثفت نسوم کرده، براس ۴۰ لیره میدم... آقا رجب، در مورد کدوم آدم داری حرف می‌زنی؟

- قریون، بیستین، بعد از این که اسم همه رو دادیم توجبه نوشتن، دیگه توده آدمی نموند که اسمشو نوشتن با شیم. ما هرچی فکر کردیم که چی بکنیم، چی نکنیم تا جبهه وطنیه مون قوی بشه، عقلمون به اینجا رسید که روالا و کره خر کد خدا هم یه اسمی بذاریم و اسماشونو توجبه بنویسیم. وقتی این کار رو کردیم، برادر دیول آنقا را تلغراف زدیم... اسم خربزرگه رو بختیارو خرکویک رو در دونه گذاشته بودیم. رادیول آنقا را هم اسماشونو خوند. ۴۰ و ۴۰ میشه ۸۰، ده جوقم با بت تلغراف.

- خب، اینجا یه مبلغ ۲۱۰ لیره س، این دیگه پول چه؟
- قریون، اون پول سگینه س.

- سگینه دیگه چه؟
- کامل نامی از حفز خلق که توتون فروشه، یاد تون میاد؟

- آره، یه چیزی یاد میاد، سلیمون ما، ساق پای عیالشو گا زگرفته بود. کامل هم به نظمیه شیکایت کرده بود. آجان هم زنه رو فرستاد که معاینه بشه. حکیم نظمیه که از حفز خودمون بود، کمک فکری کرد که "قوری یه سگ پیدا کنین تا من لاپورت بنویسم که زنه را سگ گا زگرفته تا بتونیم سلیمونو نجاش بدیم." ما رفتیم به سگی رو که دور بوزه عینه و دهن سلیمون بود پیدا کردیم و بردیم پیش حکیم. اونم لاپورتشو بریا یه پوزه سگه نوشت و سلیمون نجات پیدا کرد.

- خیلی خب، فهمیدم. اما تو چرا همه حساب کتابتا از چندسال پیش رو هم تلبیا کردی و حالا که حزب تعطیل شده، او مدی پولاتوار من میخوای؟

- آخه جز شوما که کس دیگه ای نمونده، همه شونو به جزیره تبعید کردن.

- با وجود این، من توحساب کتاب تود خالت نمی‌کنم.

- دخالت نمی‌کنین؟ مگه شوما نمی‌گفتین که به حفز تا زه میخواین و آرکنین؟ اون و خ، به این خدا اگه واسه حفز تون فعالیت کنم... خوب سک سنگین کنین. آدم بی‌مته من میشه واسه دمیر قیرا سی لازم میشن اگه پول منو دادین که دا دین، اگه ندا دین، منم از خدمت به این مملکت صفر نظر می‌کنم و به آدم درست و حسابی میشم. نه این موضوعه گفتم، خوب فکر کنین، شوما همیشه به آدم‌ها قی منه ما احتیاج دارین. بنا بر این جدا نتوبوقا می‌کنین و به چاره ای واسه حل مشکل ما پیدا کنین...

- رجب، توالان زیبا دپا بیج من شو... موال عدنان مندرسو دارن توتیف می‌کنن که جراج کنن و بدهی‌ها شو بدن. بی‌مطلبی برو پیش مدعی العموم. یه عریضه بنویس. به این مضمون: "من از رئیس الوزرای سابق فلان مبلغ طلب دارم، بلکه زدوتونستی به مقدا را زاموالشو توتوتیف کنی..."

- این شدیه چیزی، حالا لاکه این جوریه، یه ۵۰ جوق دیگه مخارج توتوتیف می‌نویسیم... خب، به خدا سپردم، رباب... به سلامت برادر... خدا خودش به کارت گشایش بده.

پایان

بقیه صفحه ۶
توضیح آهنگر باشی
درباره
(پلنوم وسیع آهنگر)

با سیاست از همه دوستداران آهنگر با اظهار نظر در مورد "پلنوم وسیع آهنگر" علاقه خود را به نشریه شان نشان دادند. لازم می‌آید نیم که برای رفع هرگونه سوء تفاهم در مورد نظر آهنگر نسبت به جنبش چپ در کل، و سازمانها و احزاب طیف چپ در جزء، توضیحی بیشتر و روشن تر بدهیم.

غالب نامهاهای رسیده نشانها از این سوء تفاهم در رند که آهنگر با "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" و یا با سازمانهای دانشجویی و یا ادارات، پیش از این را بطه ای تا حدوا بستگی داشته و اکنون به عللی که برآنان نامعلوم است (و از ما خواسته اند که آن علتها را بگوئیم) میانه ما شکرآب شده و به همین علت به دشمنی با سچفا برخاسته ایم!

البته، اهل بصیرت، از جمله هواداران سچفا، می‌دانند که آهنگر نه در گذشته به آنان وابسته بوده است و نه اکنون سرستیز با سچفا دارد. ما آن دسته از خوانندگان آهنگر که دوست دارند ما در مورد این امر یا سخن بدهیم، باید بدانند که آهنگر، از ابتدای نشر در تهران، مورد حمایت بی‌استثنای همه احزاب و سازمانهای چپ و مترقی و دموکرات بود و نمونه آن اعلام راه پیمانی برای اعتراض به توقیف آهنگر و آهنگر، از سوی "جبهه دموکراتیک ملی" در تهران بود که می‌دانیم تا بیداسا زمان چریکهای فدائی خلق و بنسبای از سازمانهای چپ دیگر را هم با خود داشت. متقابلاً، آهنگر از آغساز انتشار، به حمایت از همه احزاب و سازمانهای مترقی و دموکرات پرداخته بود و به همین دلیل نیز بود که مورد حمله شدید حزب توده قرار گرفت.

آهنگر در تبعید نیز از ابتدا به حمایت از همه سازمانهای چپ و اینگونه سازمانها نیز به کمک ما آمدند و ما را از کمکهای ارزنده فکری، فنی و مالی خود بهره مند ساختند. این کمکها و حمایتهای دو جانبه، هنوز هم به روال گذشته‌ها، ادامه دارد و آخرین نمونه‌های آن، علاوه بر نامه‌های بالا، حمایتهای مستقیم و غیر مستقیم از آهنگر، در "جهان و جهان نو" است. ضمن آنکه بخش بزرگی از زپخش کنندگان آهنگر را هواداران سچفا تشکیل می‌دهند. این توضیح نیز ضروری است که در کنار این رفقا، چه‌بهای غیر وابسته به گروه‌ها و هواداران سازمان و حزب کمونیستی، بیسکار و جنبش سوسیالیستی نیز در پخش آهنگر به ما کمک می‌کنند.

امیدواریم توضیح بالا، سوء تفاهمناشی از "گزارش پلنوم" را برطرف کرده باشد.

در مورد پخش آهنگر به وسیله هواداران مستقل، ما انتقاد رفتاری هواداران را می‌پذیریم که افراد مستقل و در عین حال مسئول کم هستند، اما هدف ما "حرفه‌ای کردن پخش آهنگر" است. یعنی که می‌کوشیم تا با پیدا کردن افراد مسئول و علاقه مندی به پخش آهنگر، به تدریج یک شبکه توزیع حرفه‌ای، که به مردم عادی آواره نیز دسترس داشته باشد، ایجاد کنیم و از این راه، در کنار آهنگر، به پخش دیگر فرآورده‌های فرهنگی مورد نیاز جامعه آواره ایران بپردازیم. تصدیق می‌کنید که این خود می‌تواند به یک کار تمام وقت فرهنگی (و نه لزوماً سیاسی) تبدیل شود. با این توضیح، قدم هواداران هم روی چشم ما!

مادته در جنگل مازندران

از م. نارضا

۱۳ افسر تهرانی

جاده پرمه دریا کنار
بودنهای درشمدی از غبار
شب، شب یا بییزی مهتاب بود
دهکده در دامن شب خواب بود
ماه که آرام و غمین میگذشت
برتن دریا و براندامدشت
سایه بی زجاده، درما هتاب
جانیب ده بودروان با شتاب
سایه تنها که به ده پای گذاشت
پشت دری، مردی را جا گذاشت
نیم شبان، سرزده و بی خبر
"بنجه علی" بود که میزد به در
صبح که زدا ز سرکوه آفتاب
جنگل و دریا نشده سیر خواب
"بنجه علی" چون گل درده شکفت
هر که به ده - آمدنش را شگفت
خانه به خانه همه پر بود از
وزنم رفته بر او گفت و گو
چهره آرام و ننگا هی که داشت
دردل بیننده شرمی گذاشت
لحن سخن گفتن و بر خوردن
بیشتر از پیش به او جلوه داد
هفته بی این گونه پراز جست و جو
رفت به تحقیق و تعمق فرو
دید هر آن چیز که با بست دید
نیز شنید آنچه که با بد شنید
حال خبر داشت دوسالی که رفت
برده و بجز زندگی ده چه رفت
دهکده دیگر ده پیشین نبود
مزرعه و گشت به آیین نبود
جاده بی تازه ز دریا کنار
داشت گذر در ده تا پیشه زار
دروست دهکده میدانکی
چند درو پیکرو ایوانکی
سخت پراکنده و از هم جدا
دکه شده دور و برش، کلبه ها
نقشه "تقسیم اراضی" سوا
دهکده را با خسته پا در هوا
آنکه نسق داشت نسق دار نیست
حاصل او با بت آن اندکیست
ریشه کز و بود در آن بوم زاد
با شمن بخش به ارباب داد
محضره نیز کواهی نوشت
"دریاد ارباب" کماهی نوشت
از طریقی آفت نو، آمده
گشت... که جا مانده - آفت زده
کرده مثل نیز ز راهی سوا
دهکده را از بنه خود جدا
کار مثل زود به سامان رسید
زود ترا ز طریقه پیمان رسید
گرچه مثل تازه کشایش شده،
همراه آن موج نوی آمده
اهل تفریح جهت عیش و نوش
جمع طفیلی پی تحصیل نوش
گرد مثل کشته فراوان بیجا
خانه ویلایی و باغ و چه ها
شهری رو کرده به دریا کنار
هست خریدار موات و قفار
قطعه زمین، با سندوی سبند
با بیت آن، پول کلان می دهد
شرکت سازنده ویلا جدا
گرم تقلا شده در پیشه ها

دورا زدهکده، ویلا و باغ
ساخته در جنگل تا پای راغ
پیشه و روکاسب نوکیسه نیز
کرده بیادکده و دکان و میز
قسمتی از جمع زره آمده
کم کم در دهکده ساکن شده
ده، ز چنین وصلت و آمیزش است
داده اگر حالت خود را زدست
کوفته برجیبه میدان ده
تا بلوی چند فراخوان ده
تا بلو "دفتر بیع و شوری
بر سردرگاه زده "کدخدا"
تا بلو "انجمن ده" مگر
نصب شده نیز جدا روی در
"شیخ تقی" صاحب محضر شده است
تا بلو "دفتر... بر در زده است
"حاج قلی" کشته مصالح فروش
نیست دگر آن قلی زنده بوش
مانده تنی چند به میدان رها
امیر بران قلی "و "کدخدا"
در عوض جمع به ده آمده
عهده بی از دهکده ویلان شده
آنچه که مانده است کشا و رز نیست
کار کشا و رزی ده اندکیست
گشت غمی از همه آنچه دید
شاندند نیز از آنچه شنید
رسم کهن فاسد و پیوسیده بود
با ید می ریخت بهم هر چه زود
لیک جوا فتا دپی آن در آب
سقف وستون شد سرد هقان خراب
مالک و هر عقرب و ماری که داشت
جربتر از بلوی دهقان نداشت
دید عیان، آنچه پراکنده خوانند
دیدونگین و آریه خاطر نشانند
بهر دگر گشتن نظم کهن
راس هرم با ید دیگر شدن
ورنه کر راس بیما ندیجا
تکیه دهد با زبه آن پایه ها
خانه که ویران بود از پای بست
اوبه ننگار درو پیکر خوش است
آنچه که شد جنبه تبلیغ داشت
گرچه در آینه شرمی گذاشت
شاه در اندیشه دهقان نبود
دانم بر شروت خود می فرود
مسأله در سطح و زیر وریس
بود دکا نی جهت لغت و لیس
کادرا داری و نظام موسا واک
بود کمربسته ارباب خاک
فرصت پیدا شده در روستا
گشت به نفع جنم خرده پا
ورنه: "تقسیم زمین" از نخست
بود مسلم که نگردد درست
بود فریبی که دوا می نداشت
تکیه کپی سایه پیمان داشت
موجی برخاسته ز راه دور
ریخته در ساحل اسباب سور
بهره آنکس که نما ید شتاب
هر چه تواند بستا ندر آب
"شیخ تقی"، "حاج قلی"، "کدخدا"
ریخته بسیا ربه هر روستا
در تن دهقان، تب پاینده نیست
دیده او، جانب آینه نیست

شهر جواز مسأله نا آه است
ده چه کند؟ این نه کنایه است
"بنجه علی" کینه شخصی نداشت
بر سر آن کینه دگر پیا گذاشت
کینه او، کینه کسترده بود
کین به تا ریخ گره خورده بود
اصل ستم بود که منفور بود
گرچه خود از پیش نظر دور بود
میوه که می روید بر شاخسار
می دمدا نسان که دهد شاخسار
شاخه خود از پیکره دیگری است
نیست که او صاحب برگ و ببری است
نیز درختان تنومند را
ریشه به خاک است برای غذا
گر نبود تغذیه خاک و آب
همچو هوا - گرنرسد آفتاب
پا شود آلوده آفت فضا
شاخه و بر زشت شود پیش ما
میوه فاسد نوز خود فاسد است
پا فضا یا زین آفت زده است
* * *
طی دوسالی که شتابان گذشت
برده احوال فراوان گذشت
دهکده در راهی نو پا گذاشت
لیک به راهی که توقع نداشت
با جه پست و تلفن با زشد
رابطه با نکی آغاز شد
کافه و دیسوتک و دانسینک و بار
گشت در اطراف مثل برقرار
ده شده در نقشه ارباب گم
شیریدون شکم و بیال و دم
بیشتر از جمعیت کل ده
دور مثل کاسب پیدا شده
مانده از آن هیات سابق به جا
حاشیه دور و بر کدخدا
جنبه "سکاه مصالح" که هست
کاسبی "حاج قلی" سکاه است
غیر زنی کز تم آورده است
"شیخ تقی" تازه دوزن برده است
خانه "سرکس" را نوساخته
چندان تا ق دگر انداخته
داده یکی را به زن سوگلی
همسر نو، خواهر "حاج قلی"
وان دگری را به زن دومی
"حاجیه بیگم" که کند خا نمی
بابت سرما به نقدی که تا
شیخ کند با آن، بیع و شوری
گشته کنون دفتر اسناد او
مرکز داد دوستدا ز جاز رسو

قطعه افرا ز زمین مشاع
مستغل و باغ و زمین زراع
از بخل ساحل تا پای کوه
شیخ خریده ست گروهها گروه
دوبسر "سرکس" را با دغا
ساخته از زندگی خود جدا
پیروزن خادمه، "بی بی بتول"
کرده پرستاری آنها قبول
کوشه بی ز کلبه سا بق که بود
آغل و انباری و راه ورود
حالا با تیغه منزل سواست
خوا بکه پیروزن و بیچه ها ست
وان دوبسر، احمد و محمود نام
در طلب لقمه نان صبح و شام
گما به جنگل پیدا م و تله
گما به ولگردی ساحل یله
روی چمنزار مثل بی گزند
شاپره آسا پی هم می دوند
گرچه ندرند کم از پنج سال
چون دو پرکا هنوز رندونال
از همه کشتگرا هل ده
تا که ده "اصلاح اراضی" شده
"حاج نجف" مانده و ده خا نوار
صاحب محصول خود و کشتزار
همراه آن، آفت نو آمده
مزرعه ها را همه آفت زده
مانده بجا سفره خالی نان
رفته گروبا دیه و دیگشان
"حاج نجف" دکه بی از پیش داشت
چند قلم جنس در آن می گذاشت
"بنجه علی" ساخت در انبارگاه
از طرف "حاجی" یک کارگاه
دکه "حاجی" عوض قرص و گرد
پایه سیمان و بلوک عرضه کرد
کاسبی تازه آسان گرفت
"حاج نجف" از سرنو جان گرفت
* * *
"بنجه علی" مردی آزاد بود
دهکده با دیدن او شاد بود
شیخ ز این قاعده ما جدا
داشت حساب همه کارها
اوبه دل از "بنجه علی" کینه داشت
کینه بجا، ترسی در سینه داشت
ترس، که گرانگه، در راه او
گردد با "بنجه علی" روبه رو
صاعقه بی بروی نازل شود
از قدم "بنجه علی" ول شود
خاطره سابق و آن خوف و تب
مونس او گشت ز نور و زو شب

خامه که می دید سکوت رقیب
و انهمه آرا م سکون و شکیب
بود در اندیشه که چا هی کند
پا شده را، با زبه چا ها فکند
نزد مقامات که او بستگی -
داشت، سخن گفت به آهستگی
دادگزارش: "نرسیده ز راه
"بنجه علی" کرده اها نت به شاه
روز به دنبال رجز خوانی است
شب پی عمالی پنهنانی است
هفته بعد از مدتی پی ز راه
کرد توقف جلو پا سگاه
"بنجه علی" سخت پی کار بود
گرم بر آوردن دیوار بود
قاصدی آمد پی "بنجه علی"
بر دورا با سروروی گلی
افسرتهرانی، او را که دید
اخم کنان، ابرو در هم کشید
کرده آرا می از سوال
نام وی و سا بقه و سن وسال
ساعتی اینگونه در پرس و جو
داشت سوالات زیاد می از او
پاسخ آن جمله یکا یک شنید
تا که سوالات به پایان رسید
بر شد از آن مشغله پرونده بی
افسرا مانده لب خنده بی
گفت: دعا کن که ازین بیشتر
بودم ز سا بقه ات با خبر
ورنه کنون جات "قل قلعه" بود
بی که دهد شکوه و فریا دسود
هست فقط توصیه ام با تو این
بگذری از در دسری این چنین
صرف نظرا زرگ و از ریشه کن
جای دگر، کار دگر پیشه کن
تا تود را بین منطقه با شی به گشت
دشمن توار تونخوا هد گذشت
با بروبا او همکا سه شو
لیک دمی از او غافل شو
افسرتهرانی، این گفت و رفت
"بنجه علی" ماندر اندیشه تفت
بیشتر او داشت به سر قصد کوچ
دور شدن از ده و سودای پوج
با ید می رفت به شهری دگر
از پی فکر خود و فکر پسر
اینک اما سخن دیگری ست
شیخ برا و بسته، هر جا دری ست
با ید با شیخ شود روبه رو
بر کندش یک از ریش مو
با سری آشفته، دلی بی قرار
رفت ز نود پی دیوار روکار...

ناتمام



سماع

تراوشات شبانه

فکران به جا های بدو رود، با م این بخش را به این علت "تراوشات" شانه "کذا" شده ایم، که بویسنده آن در لیس آنطیس، کارگریم بزرگ است و مطالیس را شانه که در میب بزرگ بیکار است می نویسد.

تراوش ۱

گر به نره یک روز تصمیم می گیرد موشی را که در خانه اش بود، بگیرد، برای گرفتن موش، تله موش را آماده می کند و میگذارد گوشه صندوقخانه ولی پادشاه می رود پنیبر به آن بزند. گر به ماده، که زن کر به نره با شد، با دیدن تله موش بدون پنیبر میزند زیر خنده و می گوید: "شرط می بندم که موشه در این تله نمی افتد." گر به نره عصبا نی می گوید چرا. گر به ماده می گوید برای اینکه پنیبر ندرد.

گر به نره میزند زیر خنده: "حالا دیدی اشتباه می کنی؟ آخه موش که این چیزا را نمی فهمد، اکه می فهمید، اسم او نم میداشتن گر به نره!"

تراوش ۲

یک روز بچه گر به از گر به نره پرسید: "با یا "گانندی" کی بود؟" گر به نره گفت: "شا هوند." بچه گر به پرسید: "شرح حالش کجا نوشته شده؟" گر به نره گفت: "توی شاهنومه."

تراوش ۳

گر به نسره، ناراحت و پشیمان وارد اتاق شد و گفت: "قناری مون توقفس نیس." گر به ماده گفت: "عجیبه، همین ۵ دقیقه پیش که قفسوبا جاروبرقی تمیز می کردم، قناری توقفس بود."

تراوش ۴

گر به ماده وارد اتاق شد و دید گر به نره در بالابائین می پره. علت را که پرسید، گفت: "شیشه شربتویا دم رفت که قبل از خوردن تگون بدم."

تراوش ۵

از گر به نره پرسیدند که حضرت نوح، همه جوانوری با خودش به کشتی برد، بجز کرم. پس کرمها چه جوری تونستن به حیات خودشون ادامه بدن؟

گفت: "در حدیث آمده است که آن حضرت کرم داشته."

تراوش ۶

گر به نره را به دیدن یک کلاس درس برده بودند. از یکی از بچه ها پرسید: "این زنک چی داره؟" گفت: "هندسه." گر به نره، دستی به سر بچه کشید و با مهریانی پرسید: "پا ریک الله، بگو ببینم، "سلام" به هندسه چی میشه؟"

تراوش ۷

پا سداری به دوست پا سدا رخود گفت: "درسته که میخوای با "خواهر سکینه" ازدواج کنی؟" "آره، مگه چه عیبی داره؟" "آخه "خواهر سکینه" با تمام پا سدا رای کمیته تجریش را بپشه داشته."

عیبی نداره، کمیته تجریش اونقدرها هم پا سدا رندهاره!"

تراوش ۸

هفتکجا نی، آیت الله مشکینی را دید که با عصبا نیت قدم میزند. علت عصبا نیت او را پرسید. گفت: "بی غیرتی هم حدی داره. دیشب که رفتم خونه، دیدم پا سدا نره غولی پیش زخم خوابیده. چرا نزدی بکشیش؟" "بکشم؟ مگه دم وساعت میشه آدم توخونهش آدم بکشه؟" "کارگر تیب سربس"

افشاگری

اینجانب همین دیشب نصف شب، ناگهان از شدت هیجان از خواب پریدم و در دل شب کشف کردم که بریدن دستهای حضرت عباس هیچ ربطی به عا شورا ندا شده و در اصل اجرای حکم قصاص بوده.

پیشگیری لازم!

در موقعی که دکترها اعتصاب کرده بودند، گر به نره به نخست وزیر نوشت: "جناب نخست وزیر"

هر چه زودتر یک کاری بکویند که دستکرا دست از اعتصاب بردارن اگه نه ممکنس که فردا مریضها هم دست به اعتصاب بزنن. سوتد: خسرو

روی دیوار خیابان تخت جمشید سابق تهران نوشته است: "یاد آن روزها بخیر که حجاب بد بود و آب و هوا خوب."

شماره آینده آهنگر

ما امیدواریم که به تدریج آهنگر را به انتشار منظم ما ها نه برگردانیم. اما مشکل فعلی ما این است که هزینه هرسما ره را باید تا در آمد شماره پیش تا مین کنیم. چون بین یک تا چهار هفته نیز طول می کشد تا از لندن به جا های دیگر برسیم، بنا بر این، گر بین ۱۵ تا ۲۵ روز پس از انتشار هر شماره، در آمد لازم برای انتشار شماره بعد به ما برسد، آهنگر، ما ها نه انتشار خواهد یافت. البته، این بار می دانیم که در این فاصله در آمد کافی برای انتشار شماره ۶۵ را نخواهیم داشت. بدین جهت از حالا اعلام می داریم که شماره آینده شب عید در خواهد آمد. فقط بخش کنندگان آهنگر کمک کنند که ما بیش از این بدقول معرفی نشویم!

در رابطه با تشب در میان جباه رژیم

پایان فتنه

پیمان سکان هرزه را نیست دوام بر هم زندا ستخوانی این بازی خام و اندم که میان این سکان فتنه فتنه یک پا رهنک، می کند فتنه تمام "ممرخا"

درگذشت ناصر اجتهادی

همکار ما "شیخ شلتوک"، اخیرا خبرتاسف آوری برای آهنگریاشی فرستاده بود که ضمن متا شکر کردن همه کارکنان آهنگر، به علت آنکه دیر به ما رسیده بود، دیگر حالت خیری خود را از دست داده و فقط از جنبه عاطفی و تاسف از فقدان یک طنز سرای باذوق است که ما وظیفه دار بزرگداشتن یاد او هستیم.

همکار ما آهنگر در آمریکا، شیخ شلتوک، خیرا ده سال پیش، ناصر اجتهادی، طنز سرای باذوق و همکار ما در روزنا مبه توفیق، با سنی کمتر پنجاه، در مشهد درگذشته است. "اجتهادی" که آثارش غالباً در توفیق منتشر شده است، با مضامین متعددی از جمله: "سیف القلم"، "جها نکرد"، "ناصر"، "ناصرها نکرد" "میرزا هیل هیو" و چندا مضای دیگر شعری سرود. جبرگی "ناصر" در شعر طنز، بیشتر در غزل و شعرهای ریتمیک (ضربی) بود و از بین دو نمونه آثارش، و ما نگاری از او برجای مانده است. ما، ضمن گرامی دانستن این طنز سرای باذوق نمونه ای از شعرهای او را به نقل از شماره ۲۴ "توفیق" تا ریخ ۱۶ شهریور ۱۳۴۰ می آوریم: این شعر مربوط به "علی مینی" نخست وزیر وقت است که به "نخست وزیر حرف و وعده" معروف شده بود.

چیزی که این جوون داره

مستی علی که روزوش دم از تحول می زنه، بست بریسون که میره، ججه بیل می زنه، حرفای جون گل می زنه، ولی کمی شل می زنه. خوسا به حال ملی، که همجی روضه خون داره چیزی که این جوون داره، دوزر و ونیم زیون داره

کاهه کله کنده ها حمله کند، به سوء ظن، کاهه کند مدح تھی، کاهه کند وصف حسن، به جلسه مصاحبه چنان دهد داد سخن، که او دهی (گمون کنی) به جفت و به کلین داره چیزی که این جوون داره، دوزر و ونیم زیون داره

همه س میکه: "در آتیه، وضودگرگون می کنم" "برخار و ارزون می کنم، شهرو جراغون می کنم" "با بستکا روح روزه، فلوس و سپمون می کنم" اکر که راستی را خوای به این داره، نه این داره چیزی که این جوون داره، دوزر و ونیم زیون داره

سوده دفع مدبلا، روی سیدش رو ببین! سمل حرف خالیه، کار مفیدش رو ببین! لاف و کزاس رویکا، وعدو وعیدش رو ببین! برای صدق مدعا، "مارگ" داره، بشون داره چیزی که این جوون داره، دوزر و ونیم زیون داره

مسلی علی، علاف کن - حرف ردن تون نمیشه، به صرف ادعای تو، مشکلی آسون نمیشه، با این کزاده ها، قاطی، صاحب تیبون نمیشه، به دوره، روغی مو، لاف زدن شگون داره! چیزی که این جوون داره، دوزر و ونیم زیون داره

"ناصرها نکرد"

پنجاهم فصولی!

کاریکا نویسندگان، شاعران و نویسندگان در تبعید آهنگر! مطالب ویژه نوروز را زودتر به آهنگر خانه برسائید، وقت تنگ است.



تغوی دیگر فریدون فرخزاد



مصاحبه ز عقب، سبک ویژه فریدون خان در مصاحبه مطبوعاتی

انگارتوی بچیوجه انقلاب بود که دوا ره سرکله فریدون خان این باره عنوان "مارکسیست" پیدا شد و در مطبوعاتی که در "اطلاعات" چاپ شد، ادعا کرد که شاه به او ظلم کرده و با اینکه دکتر داشته و آمده بوده که در دانشگاه تهران تدریس کند، او را به دانشگاه راه نداد. وقتی هم که علت مخالفت شاه با استادی او در دانشگاه را مطرح کرده بود، خیلی ساده گفته بود که چون تئوری دربارم، مارکسیسم بود، حقش را با بمباران کرده بودند. خوب، معلوم است که پشت سد جان ادعای، مقداری هم شعراهای ضد شاه و ساواک و ارتش آمده بود.

انگار همین دو سال پیش بود که سروکله فریدون خان در لندن پیدا شد و کمپرتی برای سلطنت پلکان لندن داد که آن را با سرودها هشتاها شروع کرد و شعری را هم که با مطلع "مهدی رحیمی، جان فدای تو" برای فاضل صدها زن و مرد جوان و بیبر در روزهای بیست و انقلاب ساخته بود، با آن از خوا بند دست بر قضا هیچکس هم به او نگفت: "مومن، نه به او داره و تنگ زدنت - نه به این فاطمه و ربیب شدنت"

انگارتوی همین هیرو و بیرو بود که یک آگهی در کیهان شاه هشتاها چاپ کرد و راه افتاد تا برای "اسحق حبا بی حجاب است از کودکان" (در تبعید) پول جمع کند. ما بی دایم جقدر پول جمع کرد، ولی گویا هیچکس هم از او تیرسیده بود که این "انجمن" جها نی را به کما سعید کرده اند؟! تا اینجای قضیه، البته برای خودش حال خوب بود، ولی گاهی میبود و با انتظار یک عمل خارق العاده دیگر فریدون خان می داد نسیم، با کمال خوشحالی با دیده اطلاع ان سراسیم که "عمل خارق العاده" فریدون خان در تاریخ ۴ دی ۱۳۶۵ اتفاق افتاد و همه ایران ساکنان او را در آن گشت به دهان، درجا خشک کرد. غریبید، دیگر طولی نمی بردم، فریدون خان با صرف مبلغی (لا بد بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ بود) یک صفحه رزتا ز آگهی در کیهان شاه هشتاها چاپ کرد و در آن رسماً "نولد دیگر فریدون فرخزاد" را این بار در هیئت "شاعر" اعلام کرد. اینهم البته روزگاری خاص (۱) فریدون خان است که اولاً مفضل مولانا و شمس، مدتی می رود نوی یک اتفاق (البته نام "شمس" خود را نشان نگرفته است) و بعد که در می آید، می بیند ای داد دبیداد، شاعر شده. آن هم شاعری که حبا بیان را به حیرت واداشته. حال برای کسب فیض شما از "تغوی دیگر" این شاعر روزاد، آخری غزلش را با هم می خوانیم و لذت می بریم. لطفاً در موقع خواندن، رعایت ادب را بفرمائید و از زدن سوت بلسلی و دیگر انواع آیرا را حسابات خودداری فرمائید.

بنواز بال مارا به ظریف دست جانی
که دلم در این کدورت نبرد به آسمانی
دلم از قضاوت تو زتیندن ایستاده
چه شود که عاشقان را به قضاوتم نشانی
سفر از دراز باشد خطری دراز دارد
نه شکایت است این چون تو حکایتم بدانی
ز نماز می فروشان شب کس سیه نگرده
شب ما سیاه باشد ز زوال مهر بانی
به کجای بار بندت غم خویش را بندم
چو تو کوله بار مارا به کسی نمیرسانی
رهم از فراز چو پان به نشیب گرگ آمد
گله را در این مصیبت به کجا نمی کشانی
من اگر زمرگ گویم ز حساب عمر ترسم
تو نرفته ای به مکتب تو حساب کودگانی
به نقاب خویش بنگر که پراز گناه باشد
سر عشق ما سلامت که بریده از جهانی

سخن سخیف مارا به لقای خویشتن ده
کدلقای با شکوهت همه لحظه است و آنی
ز سفر چو برونگردی، سفرت مبارک، اما
نشینده ام چنینی بکنند دل از جانی

سفرت مبارک، اما، به کدام چشم بینی
سفر صدای خود را به سرای ناتوانی

خبر است هرچه اندر پی مبتدا میاید
نکنند تویی خبر در دل مبتدا بمانی

۱۰ دسامبر ۸۶ هامبورگ

توضیح زانده - سی از خواندن این غزل، کارکنان آهنگر خانه به اتفاق آراء نتیجه گرفتند که برای سرسبت نسیم، معشوق فریدون خان با بدشوقیر کامیون با شد و آسجان که از مقطع غزل بر می آید، سو فرنا میرده ما عدتا عرب است که دستور زبان عربی و مستنداً خسرا بلدا است. مدظ غمینی این است که به علت مبتدی بودن، در دل مبتدا می آمد.

گر به تره با هوا پیما مسافرت می کرد. وقتی که به مقصد رسید و در میان استقبال شدید امت حزب الله از هوا پیما پیا ده شد، هنوز پایش را روی با نندنگذا شته بود که شلوارش از پایش افتاد و چون تا بستان بود و هوا گرم، عبا پش را هم تا کرده بود و دستش گرفته بود و ستر عورت دیگری نداشت. برادران حزب الله به دادش رسیده تکبیر کویان شلوارش را بالا کشیدند.

گر به تره که از خجالت عرقش در آمده بود، گفت:

همه ش تقصیری این شاه کرد
شوری بالونس که از وقتی تیاره
رفت رو هوا، هر رفت پشتی منبر
برقی و گفت "کمر بندها را باز
کنید، کمر بندها را ببندید... آ"
دفعه ای خری و م که گفت "کمر بند
ها را باز کنید"، دیکه نگفت "کمر
بندها را ببندید".

"ف. صابر"

خبر نگاری به مناسبت هشتاد و هشت سالگی خمینی با او مصاحبه می کرد. از او پرسید:

شما در طول این سالها دراز حتما تحولات عظیمی را با چشم خود دیده اید.

خمینی گفت:
بله. و با همه شان هم مخالف بوده ام.

نوه کوچک ریگان یک روز از او پرسید:

با با، با چندتا بمب اتمی میشه فرانسروا زمین برد.

ریگان جواب داد:
نمیدونم پسر، شاید سی تا، شاید سی و پنج تا.

انگلیسویا چندتا؟
چه می دونم پسر چون، توهم چه سوالهای سخت سختی از بابا بزرگ می کنی. ممکنه با بیست تا، بیست و پنج تا بشه و بیرونش کرد.

امریکا چی؟
امریکا؟ هیچوقت فکرشو نکرده بودم. خیال می کنم به مدتها مدو بیست سی تا لازم باشه.

شوروی چی؟
صد و دوازده تا، پسر.

فرستاده مخصوص رئیس جمهور چین ما مورتنده بود که ما "آیت الله خمینی" و "رئیس دولت" و "رهبر انقلاب" و "ولی فقیه" و "فرمانده کل قوای جمهوری اسلامی" ملاقات و مذاکره کرد.

پس اردوسه ملاقات اولیادس، یک روز به سفیرشان در تهران گفت:

می گوید ما جیبی ها همه ما سیه یکدیگریم. ولی این آخوسدها دست ما را از پشت بسته اند، چون تمام مقاماتی که تا حالا ملاقات کرده ام، سیه خمینی اند!

کتابی با چاپ و کاغذ و صافی اعلا، در لندن منتشر شده است که نام آن "رمز و رمز - جلدیکم" و نامشاعر و نویسنده و نقاش و خطاط آن، چنان که از متن کتاب بر می آید، "وندیداد، مشهور به کاندی" است. کتاب، تا ریخ و محل انتشارش رو با منا شردا رد، بهای آن نیز معلوم نیست اما نوشته های آن، عماد شعر کهنه و نو و نثر و کلمه و بحر طویل، چنان زیباست که در یخمان آمدیک تکه از آن را برای شمانقل نکنیم. ضمناً بد نیست بداند که شاعر، از ارا دتمندان شاهنشاهان ایران، از کورش کبیر تا کورش نیم پهلوی است و بر نیاید تا ریخی که در زیر شعر "پادشاه خویان" (که در کمتر از ده دقیقه با کلمات و جملات معین سفارش داده شده است) ذکر کرده، چاپ کتاب با بد بعد از تا ریخ "سهم آبا نماه سال ۲۵۴۲ تا هشتا هی" (یعنی ۱۳۶۲ خودمانی) باشد. اینک نمونه ای از اشعار کتاب، همراه با تصویری از شاعر قلم موی خود او:



تصویر شاعر عرفان جوانی

محرم راز

بخواب دیدیم یکی عارف چو تروینی
بدو گفتیم سیاست پیشه دنیا را چه می بینی؟
به آهنگی که می پنداشت من نا محرم رازم
سری جنبانندولب و رچیدوبا لارفت با بینی
بدو گفتیم توبا ایرج و عشقی داشتی محفل
تویاران دو بودی گفت آندوسنگ و من چینی
چرای آن نپرسیدم ولی پرسیدم از ایران
مژه تمناک کرد و گفتمش بهر چه غمگینی؟
زدل فریاد خشم آلوده کرد و یاد ایران شد
زدین گفت وز دینداران زبی شرمی و سنگینی
با را می بدو گفتیم برایم پیشگوئی کن
بگو تا کی بدوش ما کند این بار سنگینی
ز رخ ندر گریبان کردولب ترکردوبا ور کرد
که نا محرم نسیم گفتا مجو ز اسلام تا مینی

زافونان



ایلی



را که از آن تقلید کرده بودی، باز با دقت بخوان که متوجه وزن و قافیه آن بشوی.

بروکلین، س. ک. - امیدواریم با خواندن اظہار نظرهای رفقای هوا دار حفا و نیز جمع بندی آخر آهنگر، قبول کرده باشید که آهنگر با حفا مشکل پیدا کرد. مورد چاپ با سخای حسن ما سالی به نقل گفته های ایشان در کیهان، همان بطور که خود سیزده روز بعد، بیشتر تحت تاثیر همکاری ما با ایشان در "آزادی" بود که متاسفانه سرنگرفت، وگرنه ما شما مواظقت نامداریم که آهنگر جای مطالب جدیست (والله) آن اولین بار نبود که این قانون را شکستیم (ما را مورد عطا یاد و روابط و نظریات آقای ما سالی، طبیعی است که ما نه مدافع ایشان هستیم و نه جز همکاری ناگام در "آزادی" رابطه دیگری با ایشان داریم. ۳۰ - شما بحق نسبت به اختصاص دادن بخشی وسعی از آهنگر به مسائل ویژه خود انتقاد دارید. ما هم ما شما همداستیم که آهنگر جای بحثها و مطالب جدی نیست. بخصوص که به مسئله و بزه ما با یکی دو تن از دوستان بخش کننده برگردد. ۴ - در مورد اعتراضات ما به محکوم کردن بمب گذاری در کتا بغوشی فاضلی و کشته شدن سبن فاضلی، بیاید این شرعیت را با زهم ما هم خوانیم و بعدا گره نبریم حرف را شنید (بی آنکه از یک هنر پسته، شکنجه گری ما زیم) بگویند. (این شعر را امیدواریم یکی دو تن دیگر از خوانندگان معترض نیز بخوانند)؛

آلمان، کیوان، ه. ج. - عزیز جان، میبینی که ما به علت ضعف بنییه مالی، با مرتب شده ایم. با این خجالت چه کنیم که نمی توانیم روزنامه را به رایگان بنفروشیم. با وجود این، اگر آنهایی که دستشان به دهان نشان می رسد همت کنند و هر کدا نشان ایوبند برای کمک به اشتراک آوارگان بی پول در اختیار ما بگذارند، مثل پارسال، ما هم به همان تعداد برای بی پولها آهنگر می فرستیم.

هند، آ و آره سابق - آهنگر زاده حاضرند از ما پیش را با توشریک شود. فکر اسم دیگری برای خودت بکن.

آلمان، خیر الله - خود ما نیم، این که فرستاده بودی چه بود؟ امیدواریم کسی بهت نگفته باشد که شعر بوده. این هم دو خط برای عبرت دیگران؛ بدست راست گرفته خمینی قرآن دست چپش گرفته در دست، بیهودا شطرنج هنوز ممنوع و نورد هم ممنوع جعفر صادق زندیو گریا آوردند ما مهدی موعود هراسان ز عاقبت خویش مدام سرگشده و بیسکی اسکاچ با سودا

ها میبورد، کابل و اورا دوست عزیز، ظاهرا در برداشت از مفهوم گزارش پلنوم وسیع سوء تفاهمی برای شما ایجاد شده. آهنگر، ضمن آنکه مستقل از احزاب و سازمانهای جاریست، با هیچیک از آنان سرچنگ ندارد و از کل طیف چپ ایران همواره حمایت کرده و مورد حمایت این طیف بوده است، زیرا خود به این طیف تعلق دارد. در مورد آنچه در افغانستان می گذرد، ما با شما موافقیم و ضربه ای که از حزب "جب" افغانستان به جنبش طبقه کارگر زده اند محکوم است.

سوئد، داریوش - متاسفانه بافتن و ارسال آن نوشته، با توجه به دست تنها بودن آهنگر باشی، کسار حضرت فیل است. ما را از انجام این کار معاف کنید. املا آهنگر ظرفیت با زین فرستادن مطالب نامه ها را ندارد. کسانیکه میبند نسخه کار خود را داشته باشند، بهتر است یک فتوکپی از آن نگاه دارند. امیدواریم که ما را ببخشید.

دانمارک، رضا غزل - رسید. چاپ میشود. با زهم بفرست.

برلین، نلسون - البته بافتن مشترک تازه، به تداوم انتشار آهنگر کمک می کند. شعر و لطیفه ای که فرستاده بودی، هر دو قیلا چاپ شده بود. کاریکا تور بفرست. اگر خوب باشد، کمک با ارزشی به آهنگر است.

پاریس، یکی از مردم - از نامه و اظہار نظرهای مفید و سوزناک ما به سیاست سکاچ ریم، چشم، کوشش می کنیم که آهنگر را در کیوسک سن میشل هم (اگر تاکنون عرضه نشده باشد) عرضه کنیم. ضمنا گل خشکاش، که همان گل شقایق است، برخلاف عماره آن، خود ما دخون و انقلاب است.

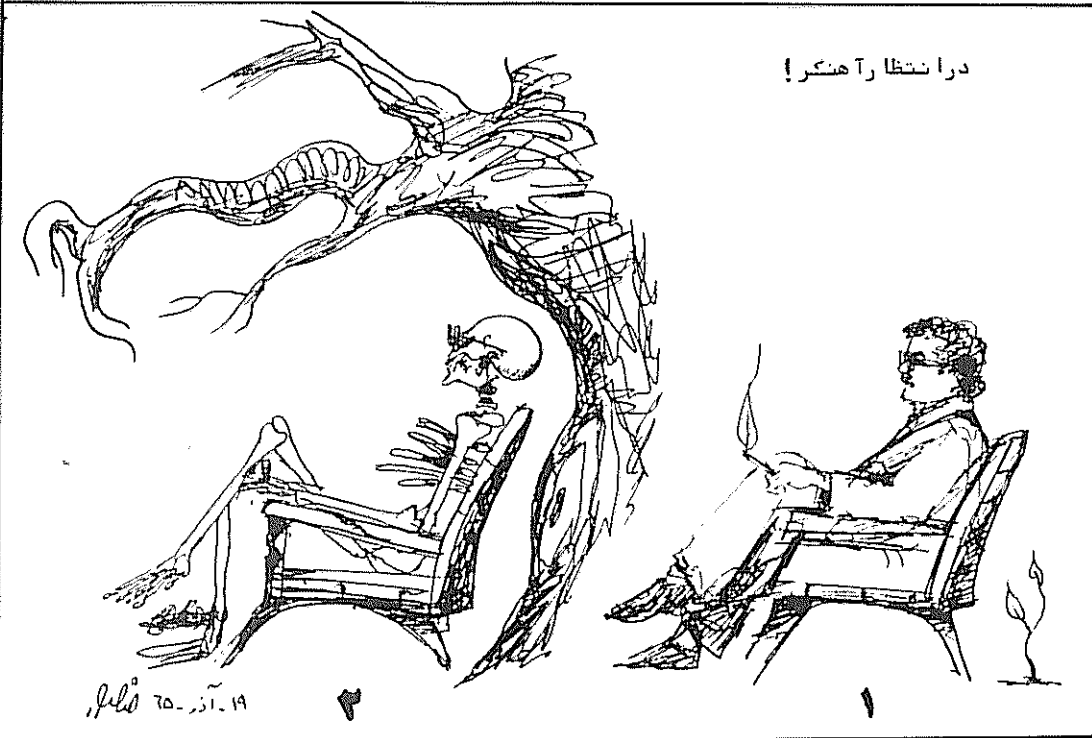
ایتالیا، فراز - داستان حمید آقا رسید. آن قصه صدمه را هم اگر به آن دسترس داری بفرست. "کاسه لیسبا" هم انطور که خودت هم نوشته بودی، ضعیف است.

علی اسکاچ - لطیفه مطیفه ها رسید. اگر در این شماره چاپ نکرده باشیم مانده است برای شماره بعد.

دانمارک، مختار، م. - دادخواست جدا افغانها و اصل شد. ضمن آنکه از چاپ آن زمان، دادخواستهای دیگر هم بفرست که "دادخواست" نویسی بابت نرود، شعر "جنک" وزن و قافیه نداشت، شعر "بچه مشهد"

کشورهای اروپا، پناهندگان ایرانی را به خمینی مردم خواه رتحویل می دهند

در انتظار آهنگر!



شعرا و رده:

درودی عاشقانه

کمک های مالی شما به آهنگر

- (بخشی از این کمکها مربوط به شش ماه پیش است که اعلام آنها از قلم افتاده بوده است)
- سوئد S.G. ۴۰ کرون
فیلادلفیا انجمن دموکراتیک ۴۵ دلار
لندن، بابک ۳ پوند
استرالیا، اکبر ۱۰۵ دلار استرالیا
هند، برگو ۵ پوند
آمریکا، زرین ۳۲ دلار
آمریکا، آهنگر رجوی، رجوی آهنگر (۵)
۱۸ دلار
آمریکا، سعید ۱۰۰ دلار
آلمان، هجت ۲۰ مارک
شارج، الف ۲۰ پوند
لندن، فرهاد ۴۰ پوند
نروژ، سحر ۴۰ کرون
نروژ، سعید ۶۰ کرون
هلند، کسرا ۵ پوند
پاکستان، محمد رضا خلقی مقادیری
لیبرک، در اخمای یونان و بیگسلاوی
آلمان، سیف الدین ۲۰ پوند
سوئد، م. ۲۰۰ کرون
لندن، ب. ۴۰ پوند
استکهلم، اللف پریسه ۱۰۰ کرون و ۱۰۰ تومن
هامبورگ، پلنوم وسیع ۲۵ پوند
نیویورک، حمید ۱۰ دلار
کانادا، ۱۹۲ دلار کانادا به این شرح:
رئیس شورا، ۵۰، با شار ۲۵
یوسف، ۲۰، علی ۲۰
نسرین ۱۰، روانگرد ۱۰
سپرداد ۱۰، احمد ۱۰
بهمن آژنگ ۱۰، نهال ۱۰
شاهش مریم و مستعد ۸/۵
امیر کیکی ۶، میر آب ۲/۵
(بجای ایستی که مربوط به کمکهای گذشته بود و نتوانستیم آن را پیدا کنیم، لیست کمکهای بخشی از دوستداران آهنگر در آمریکا را که همین ماه کمک کرده اند، گم کرده ایم!!)

تو ای آهنگر، کلکت چه نیکوست هر آنکس با تودا رد جنگ و پیگار به قول "خانم جوراب آبسی" "توفریاد همه ز حمتکشانی کلام تو کلام آشنای نیست کلام تو چو رعد انقلاب است من اکنون با تودا آمین حکایت چرا هستی تو با مسعود جان لسج چو او را بنگری گرم سیاست چو بینی رفته در دامن صدام چو او را کشت در بغداد خانه به نام نامی مسعود و مریم اگر مسعود را راحت کنی کز فرسند لای دبت شاه خائنین ولی یک عده ضد انقلابی زبسی باطنز او را می نوازید کر آهنگر بکل می کشت تطویل دوروزه، از دم مسعود و مریم ولی افسوس کاین کور هست روش

ولی آهنگر، اینها حرف مفت است بنایم خامه تیزی کیه داری برای تو درودی عاشقانه (اگر روزی، شبی آیم به سویت آلمان غربی - قد جا رپولو

ویژگی های امام

در سر بند تهران، مردی بالای یک قطعه سنگ رفت و با صدای بلند شروع کرد به فحش دادن به "اشقیا": همه فتنه ها زیر سر اشقیاست تنگ و نغرت بر همه شان؛ از یزید بگیر تا شرو و حرمه و خولی، همه شان سر و ته یک گریاسند. ولی از همه شان بی شرف تر این یزید بی پدر و مادر است که به زنا حالمه و بچه ها هم رحم نمی کرد؛ مثل ازدهای هفت سر، همه بیت الالمی را می بلعید و نم پس نمی داد، از کشته پشته می ساخت و خون معصومین را پیش از سر بریدن از تنشان می کشید و می خورد، بی خودی جنگ راه می اناخت و جوانهای مردم را به کشتن می داد، زندانهایش پر بود از آدم های بی گناه. یزید پست مطرته، یزید حرامزاه است، یزید ولد الزنا که با سدا رها ریختند و با تنگ او را با این کشیدند. مرد، با قیافه حق بجانب گفت: من که جرمی مرتکب نشدم، دا شتم به اشقیا، مخصوصا به یزید فحش می دادم. یکی زیبا سدا را که ننوا شده نخواستند ترا زقیه بود گفت: کورخوندی! خیال می کنی که می تونی سرما کلاه بذاری؟! اینا که می گفتی، همه ش خصوصیات امامه. مرد را به کمیته بردند، خانه اش را کشتند و او را بطش را بر سر کردند. اما ما با زهم آنها مشان را تکرار کردند. و

والله من زمان شاه خائنین هم همین فحش ها را به یزید دادم و

خود ما نیم، آیا آهنگر بیدس که ما تا خیرا انتشار داشته باشد تا به آن کمک مالی بکنید؟

بیاید به هم قول بدهیم که شما هر ما (هر مبلغی) به آهنگر کمک مالی کنید و آهنگر را می هم ما (در هر چند صفحه) آهنگر در بیاورد!

نشانی تازه آهنگر
از این پس کلیه مکاتبات خود با آهنگر را به نشانی زیرین انجام دهید:
AHANGAR
P.O. BOX 387
LONDON W5 3UG,
ENGLAND, U.K.

گرفتند به عنوان توهین به شخص اول مملکت شکنجه ام کردند. چون با بقه ثبت شده بود، ناچار او را به جرم روضه خوانی غیر مجاز و دخالت در امور روحانیت مبارز به ۸۰ ضربه شلاق و ۱۵ سال حبس محکوم کردند.



کتاب برای همه

کتاب برای همه

کتابخانه آهنگر با کمک جمعیت دوستان مقيم ايران، موفق به تهیه تعدادی از کتابهای موردنیاز برای نیان تبعیدی شده است تا از این راه خدمتی، هر چند کوچک، به جامعه ایران نیان آواره کرده بشود.

- هرنا نندزیگالی - یوسف، سعید: کتابخانه آهنگر...
افغانی، علی محمد: قصه نایبشاهه، فیلمنامه
بیضا نی، بهرام م: دکتریکتابش...
جمالیزاده، سعید محمد علی: شلغم میوه بهشته...
دا نثور، سمین: دکتربیکتابش...
دولت آبادی، محمود: آرش...
کلیدر (جلد ۵ مجلد) - ۳۰ پوند

الفبا
مراسلات و وحدا اشتراك را با چک
بنامكي به آدرس زیر ارسال دارید:

MME. Z. SAEDI
B.P. 215 - 07
75327 PARIS CEDEX 07
KETAB - ALEFBA

شماره ۱۳۶۵
شماره: N. PAKDHANAN
B.P. 61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

فصلی در گلشن رخ
ایرج اسکندری، مانیوش، عبدالرحمن
قاسم، عبدالکریم لامجی، عاطفه کرگین
روبرت استیون بی.ن

آدرس پستی: A. Gorgin
Post restaurant
2, rue Joseph
Liouville 75015
France - Paris

بنداریک
ونقداریک
فرخی یزدی
فردوسی طوسی، ابوالقاسم
کامراننی، علی
مسعود سعد سلمان
مولوی، مولانا جلال الدین
نیما یوشیج

فانیانو
P.O. BOX 813
Montreal-Que
CANADA H3G2K9
751944 12 61

- نام مولف - نام کتاب - بها به پوند
آزم، م. (نعمت میرزا زاده) به هوای صیبن ۲ پوند
"یکای نندا" تجربه های خامرستن ۵/۵ پوند
خوان ثالث، مهدی آ خرشا هنام ۱ پوند
ارغنون ۲ پوند
از این اوستا ۲ پوند
دوزخ اما سرد ۲ پوند
زمشنان ۲ پوند
زندگی می گوید ما... ۲ پوند
برشت، برتولت (سعید یوسف) سرود های ستایش و اشعار دیگر ۵ پوند
بهبهانی، سمین جای پا ۲ پوند
چلچراغ ۲ پوند
خطی سرعت و زآتش ۲ پوند
دشت ارزن ۲ پوند
رستاخیز ۱/۵ پوند
حافظ، خواجه شمس الدین محمد تصحیح: انجوی شیرازی ۷ پوند
تصحیح: پژمان بختیار ی ۵ پوند
تصحیح: عبدا الرحیم ظلخالی ۴/۵ پوند
به خط کیخسرو و خروش ۸ پوند
بر خنگ را هوا زمین ۲/۵ پوند
جدال بامدعی (گفت و گو) ۲ پوند
درنا بهنگام ۲ پوند
زان رهروان دریا ۲ پوند
زیرا زمین زمین است ۲ پوند
سیاهکل ۲/۵ پوند
فرا ترا زشب اکتونیا ن ۲ پوند
کابوس خونسرشته بیداران ۲ پوند
رباعیات، خط کیخسرو و خروش ۹ پوند
البرزبی شکست ۲ پوند
هشت کتاب به جلد زرکوب ۵ پوند
حزب توده دریابگاه خلیفه ۳ پوند
دریپها رویپاران ۲ پوند
غزلواره ها ۱/۵ پوند
کلیات، جلد زرکوب ۷ پوند
بوستان، جلد زرکوب ۶ پوند
ابراهم درآتش ۱ پوند
از هوا و آینه ها ۳ پوند
باغ آینه ۲ پوند
برگزیده ها شاعر ۲ پوند
درها و... دیوار ریزرگ چین ۲ پوند
دشنه دردیس ۱ پوند
سکوت سرشار از راز ناگفته ها (ترجمه) ۱ پوند
قطعنا مه ۱ پوند
از بودن و سرودن ۱ پوند
بوی جوی مولیان ۱ پوند
در کوچه های غمهای نشابور ۱ پوند
شیخوانی ۱ پوند
دیوان عارف، جلد زرکوب ۵ پوند
ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد ۵ پوند
تولیدی دیگر ۳ پوند
دیوان فرخی ۲/۵ پوند
شا هنام (جیبی در ۱ جلد) ۶ پوند
خزهرگان بر آینه ها ۱ پوند
دیوان (تصحیح رشیدیا سمی) ۶ پوند
دیوان کبیر شمسه (جلد) ۲۰ پوند
حکایات و خانتوا ده سرباز ۱ پوند
شمرمن ۱ پوند
شهر شب و شهر صبح ۱ پوند
فریادهای دیگر و عنکبوت ۱/۵ پوند
قلم انداز ۱/۵ پوند
مانلی و خاتنه سربویلی ۱/۵ پوند
ناقوس ۱/۵ پوند

کتاب برای همه

- شاکری، خ. اسناد تاریخی جنبش ... (۲) ۴ پوند
- شایان، فریدون. زمینه‌های گذار به نظام تک‌حزبی در شوروی ۲ پوند
- شوکت، حمید. آزادی و سیاست ۲/۵ پوند
- طالبی، عبدالرحیم. سندیکا لیسم در ایران ۳ پوند
- قاسمی، فرهنگ. کارگری و سیاست در روسیه ۵ پوند
- کسروی، احمد. تاریخ مشروطه (۲ جلد جیبی) ۸ پوند
- کشاورز، فریدون. من متهم می‌کنم TTT ۲ پوند
- گرا، مشی، آنتونیو. دولت و جامعه مدنی ۱/۵ پوند
- لارسن، بنبت. دربار آموزش و فرهنگ ۱/۵ پوند
- لوکاچ، گئورگ. ترکیب در شطرنج ۵/۵ پوند
- لوکاچ، مبورگ، روزا. تاریخ و آگاهی طبقاتی ۵/۸ پوند
- مارکس - انگلس. چند مبحث در اقتصاد سیاسی ۱/۵ پوند
- مارکس - انگلس. سانسور لیسم و مکران سیاسی ۱/۵ پوند
- مارکس - انگلس. سوسیالیسم و کلیساها ۱ پوند
- مرزبان، رضا. نامه‌های زندان ۵/۷ پوند
- مصطفوی، دکتر محمد. پنجم مقاله در باره ایران ۱ پوند
- مصطفوی، طباطبائی. مناسبات طبقات و احزاب ... ۱ پوند
- مستدل، ارمنت. انقلاب و آزادی ۱ پوند
- میرفطرس، علی. خاطرات و تللمات ۶ پوند
- میرفطرس، علی. رساله فییه اسوه لمن تاسی ۴ پوند
- میرفطرس، علی. اروپا در مقابل آمریکا ۲ پوند
- میرفطرس، علی. طاعون خدا ۵/۵ پوند
- میرفطرس، علی. اسلام‌شناسی ۲ پوند
- میرفطرس، علی. پنداریک "شقد" و ... ۲ پوند
- میرفطرس، علی. حلاج ۴ پوند
- میرفطرس، علی. کارنامه وزمانه میرزارضا ۳ پوند

فرهنگ ها

- آریا نیپورکا شانی. فارسی - انگلیسی کوچک ۳/۵ پوند
- فرهنگ دو جلدی انگلیسی-فارسی (دانشگاهی) ۲۵ پوند
- آشوری، داریوش. فرهنگ سیاسی ۲/۵ پوند
- حییم. فارسی-انگلیسی کوچک ۲/۵ پوند
- انگلیسی-فارسی کوچک ۴/۵ پوند
- انگلیسی-فارسی دو جلدی ۸ پوند
- دهخدا، علی‌کبر. فارسی-انگلیسی دو جلدی ۸ پوند
- شاملو، احمد. امثال وحکم (۴ جلد) ۲۵ پوند
- شاملو، احمد. کتاب کوچ (۲۱ چاپ آلمان) ۲ پوند
- عمید، حسن. هر جلد ۵ پوند
- عمید، حسن. چاپ ایران (۵ جلد) ۳۵ پوند
- عمید، حسن. فرهنگ فارسی (۳ جلدی) ۱۸ پوند
- عمید، حسن. فرهنگ فارسی (۲ جلدی) ۱۲ پوند
- عمید، حسن. فرهنگ فارسی (۱ جلدی) ۶ پوند
- خلف تبریزی، محمد حسین بن. فرهنگ دانشجو (انگلیسی-فارسی جلدی) ۸/۵ پوند
- خلف تبریزی، محمد حسین بن. برهان قاطع (۵ جلد زرکوب) ۲۵ پوند
- معین، دکتر محمد. به تصحیح دکتر محمد معین ۲۵ پوند
- معین، دکتر محمد. فرهنگ معین (۶ جلد) ۸۵ پوند

مجلات

- الفبا، به همت غلامحسین ساغدی، شماره ۷ و ۶ و ۷ شماره ۴ پوند
- چشم انداز، فصلنامه، شماره ۱ ۳ پوند
- صداء، فصلنامه، شماره ۱ و ۲، شماره ۲/۵ پوند
- فصلی در گل سرخ، سردبیر: عاطفه گرگین، شماره ۱ و ۲، شماره ۳ پوند
- ممنوعه‌ها، ماهنامه سیاسی - ادبی، شماره ۱ و ۲، شماره ۴/۵ پوند
- نیمه دیگر، فصلنامه زنان، شماره ۳ و ۴ ۳ پوند



بخشی از دوستداران فرهنگ و ادب آذربایجان، فعالیت خود را در جهت گردآوری و شایسته منابع فرهنگی ادبی و هنری آذربایجان آغاز کرده اند و برای پیشبرد این هدف، به باری تمام می‌دوستان و علاقه‌مندان نیاز دارند. برای دریافت اطلاعات بیشتر با نشانی زیر مکاتبه کنید:

C/O Treasurer,
Azerbaijan Society,
Umist Union,
Umist, Sackville Street,
Manchester, U.K.

در حال حاضر، بخش موسیقی، آماده ارسال نوارهای آذربایجان برای علاقه‌مندان می‌باشد.

لطیفه تکراری

مرد مومنی که به علت بیکاری و گران‌گذاشتن به فلاس کشیده بود، با لایحه از همه جا نومید شد و طی یک نامه پر از درد دل به خدا، از او درخواست هزار تومان کمک کرد. در پیستخانه، نامه‌ها را که جدا می‌کنند، این نامه را نگاه میدارند و برای چاره جوئی به پیشماز محل می‌دهند، پیشماز برای این که ایمان آن مرد به خداست نشود، دستور می‌دهد دست ما از در آمد

مسجد محل برای او ایست می‌کنند. طرف، نامه را که بازمی‌کنند و صدتومان را می‌بینند، خوشحال می‌شود و طی نامه‌ای به خدا می‌نویسد: "بارالها از لطفت ممنونم، اما ایندفعه اگر خواهستی برایم پول بفرستی، وسیله بستانم نه نفرست، اینها نامه‌ها را باز می‌کنند و پولهای مردم را برمی‌دارند. آن دفعه هم نهد تو مان از کمک مرحمتی تو را کش رفته بودند."

برای آزادی

دوستان آشنا و نا آشنا، دوستداران آزادی!

سرانجام به اتفاق همکارانم، انتشارات رتیب الوقوع هفته نامه "برای آزادی" را اعلام می‌کنم. نام "برای آزادی" را از آن روبرگزیده‌ایم که با هفته نامه آزادی، ارگان جبهه دموکراتیک ملی - که در سال ۵۸ در تهران منتشر می‌شد - و نیز با فعالیت‌هایی که برای تدارک انتشار روزنامه آزادی تا چند ماه پیش دربار ریس جریان داشت و ما نیز در آن سیم بودیم، اشتباه نشود.

ما معتقدیم به هدفهای مشخص انقلابی، در شرایط کنونی ایران، و خاصه در شرایط کنونی، تنها از بستردموکراسی می‌توان رسید و دموکراسی، مرحله بی‌استی است که استقرارش به آزادی نیاز دارد. و برای رسیدن به آزادی و مشخص ساختن مطالبات دموکراتیک تلاش‌هایی را از میان رزات محصور و پراکنده لازم است. ما بین آزادی و دموکراسی فرق می‌گذاریم. دموکراسی را نیز بطور روشن، حکومتی می‌دانیم که در آن، راس تا فتنه جدا با فتنه از مردم و دارای حقوق الهی با موروئی و تاریخ برای ریاست بر مردم، و سیستم، خادم و محرم این حقوق نباشد. و قدرت، با اراده‌ها که ملل انتخاب و انفعال، در قاعده هرم متمرکز گردد.

به اعتقاد ما، دموکراسی، بی‌حضور فعال سازمانها و احزاب سیاسی استوار نخواهد شد و در تکوین دموکراسی، برخوردایدنولوژیک گروه‌ها و احزاب سیاسی ضرورتی است. انکارناپذیر ولی تا فضا بی‌آزادی، باز روشن و سرشته از آگاهی و اطلاع بر واقعیت و ضرورتها و نیازها موجود نباشد، این برخوردها برای مردم و تاریکی و تشنگی خواهد افزود. فضایی چنین را در خارج - همچون داخل کشور - باید با فعال کردن وسائل ارتباط اجتماعی به وجود آورد.

"برای آزادی" به این امید منتشر می‌شود که روشنفکران و ترقی خواهان ایرانی را که اکنون در تبعید یا کشور بیرون می‌روند، چه آنها که منفرد مانده اند یا آنها که دسته و گروه و محفلی دارند، به شوق آورد و راه رسیدن به وحدت عمل سیاسی را در شرایط فرنج‌کنونی - با حفظ هویت مستقل هر یک از آنها - هموار سازد. ماجرا اصل را به عنوان هدف مشترک پیش رو گذاشته‌ایم: ۱- پیشبرد آزادی در شرایط اختناق حاکم بر مردم - و آزادی نزد ما به برخورداری کل مردم تحت ستم کشور را منیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تعبیر می‌شود.

۲- پشتیبانی از حقوق انسانی و اجتماعی مردم سرا سربانان در مقابل هر نوع تبعیض و تجاوز، و مشارکت فعال در استقرار حکومتی دموکراتیک در ایران.

۳- دفاع از ایران مستقل و غیر وابسته و تمامیت آن، در عین مقابله اصولی با سانسور لیسم، مونیوپولیس و تمرکز قدرت که پیش زمینه تبلور تبعیض و استبداد است.

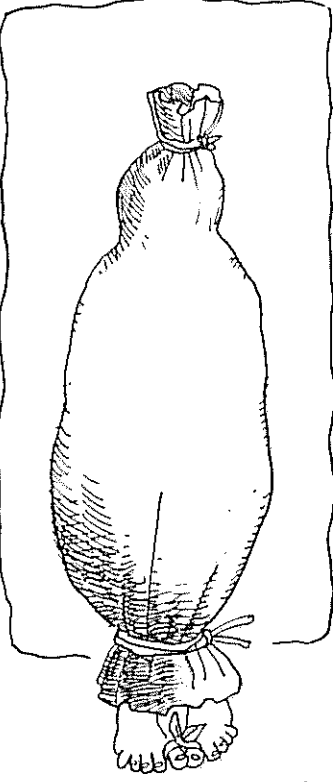
۴- دفاع از ایران صلح طلب و غیر متعهد در منطقه و جهان، و مدافع حقوق ملل تحت ستم. تا کید می‌کنیم که تصدیق بر بی‌دستی و گروه و حزب سیاسی جدیدی نداریم و "برای آزادی" خالی از رتیب و بستگی خاصی ایدئولوژیک یا پیوند مالی و سازمانی به دسته‌ها و گروه‌ها منتشر نخواهد شد و به تمام گروه‌ها و سازمانهای سیاسی - برخاسته از جنبش ضد دیکتاتوری، غذا میربالیستی و غذا ارتجاعی مردم ایران، با احترام می‌نگرد. و آنها را به وحدت عمل در راه آزادی و دموکراسی فرا می‌خواند. و در دفاع از حقوق انسانی مردم ایران، با آنها - در کار در همگاری ما، تنها مخالفان آزادی و استقلال مردم تحت ستم نمی‌گنجد که عبا رتندا ز سلطنت طلبان - که در مقابل مردم وضعی روشن دارند - و کسانیکه برای حفظ مذهب در راس قدرت و حکومت تلاش می‌کنند.

طبیعی است که "برای آزادی" رسالت ایدئولوژیک ندارد. رسالتی که تک گروه‌ها و سازمانهای سیاسی بر عهده دارند. ما فقط در کار اصول چهارگانه ذکر شده در بالا، شیوه‌های گوناگون ارتباط و انتقال آراء و عقاید را در زمینه مسائل عام و گریباً نگیر مردم ایران به کار خواهیم گرفت. و به این نا نسیم که در خدمت دفاع از آزادی و استقرار دموکراسی باشیم - و فروتنی و شکیبایی را که لازمه این خدمت است - تا آنجا که به گستاخی‌ها میدان ندهد - از یاد نمی‌بریم.

"برای آزادی" روزنامه‌ای خواهد بود که با وفرا گیر تمام مسائل حیات اجتماعی، اقتصاد، سیاسی و فرهنگی کشور ما، در ارتباط تنگاتنگ با منطقه و جهان، و با دیدگاهی فرا ترا از امروز، روزنامه‌ای که با یدشور آینه‌ها را در اندیشه انبوه ایرانیان متواری برانگیزد، و این شور را در داخل کشور نیز منعکس سازد.

"برای آزادی" به کمک و همکاری شما در هر سطح که باشد، نیازمند است. خواهشمندیم به این نشانی‌ها با ما مکاتبه کنید:

BARAYE AZADI
B.P. 73, DEIL - la BARRE, 95197 FRANCE
AHANGAR
P.O. BOX 387, LONDON W5 3UG, U.K.
رضا مرزبان



ادب و فرهنگ صدمه در اسلام می‌آید...

حکا بیتی منظوم از زکریا شیره، که به آخوندی دیگر منسوب گشته.

اندر باب شعورالاحساند

یکی آخوند نیولان ز تهران به دستورا مام، آمد جماران اما مشایخ اینچنین فرمود دستور که: "لکن زود حرکت کن به بیپور که آنجا عده‌ای بی‌دین و ایمان محارب با خدا گشتند و قرآن بپرهمراه، خیل پاسداران بسیجی، توده‌ای، زاندا روم و آژدان بکش زان کافران تا می‌توانی به دریا ریز آنها را آنها نی..."

برون شدا ز جماران شیخ بدکار به تنگ اندر بی‌اش صاحب گذار به دستورا مام مردجانی هوا پیما مهیا شده‌انی

در آن آماده خیل پاسداران همه خونخوا روخص نوع انسان به نطق آمد در آنجا شیخ جلاد که: "حق، یا رشا سلامیان باد شما نورد و دشمنان اما مید قبا مت را شما شور قبا مید

گر آید عقلتان یک ذره در سر نشان از دین نمائند، ای برای در...

سپس طیاره‌ها با نان را احدا کرد به گوش جمله آیت و دعا کرد به روی صندلی‌ها گوش تا گوش نشسته پاسداران، جمله خاموش

صدای غرش طیاره برخاست سوی بمبور، پرها را بیاراست ازین هنگام، یک ساعت چوب‌گذشت هوا پیما بزد چرخ و بنشست

به خشم آمد به ناگه شیخندان سوی طیاره‌ها ن آمدشتان بان که: "علت چیست ای جان برادر ز رفتار از چه ماند، این آهنین پیر؟

توبسم آله نکفتی وقت پرواز؟ فشردی ترمز و ول کرده ای گاز؟

جوابش داد آن طیاره پر داز که: "لازم نیست ای ال‌دنگ، پرواز که اینجا شهر "بمبور" است و دیگر رسید عمر سفر اکنون به آخر."

چو آخوندا این سخن از مرد بشنید عنق در هم کشید و سخت رنجید که: "راهی این چنین نزدیک و ساده نواستم نور دیدن پیدا ده."

"شیخ شلتوک"

در شماره گذشته، متأسفانه شرح این کاریکاتورا از قلم افتاده بود. اینک، باپوزش خواهی از کاریکاتور بیست و خوانندگان، دوباره چاپ می‌شود:



"در طول مدت اعصاب پزشکان، آخوندها امور پزشکاری انجام می‌دادند."

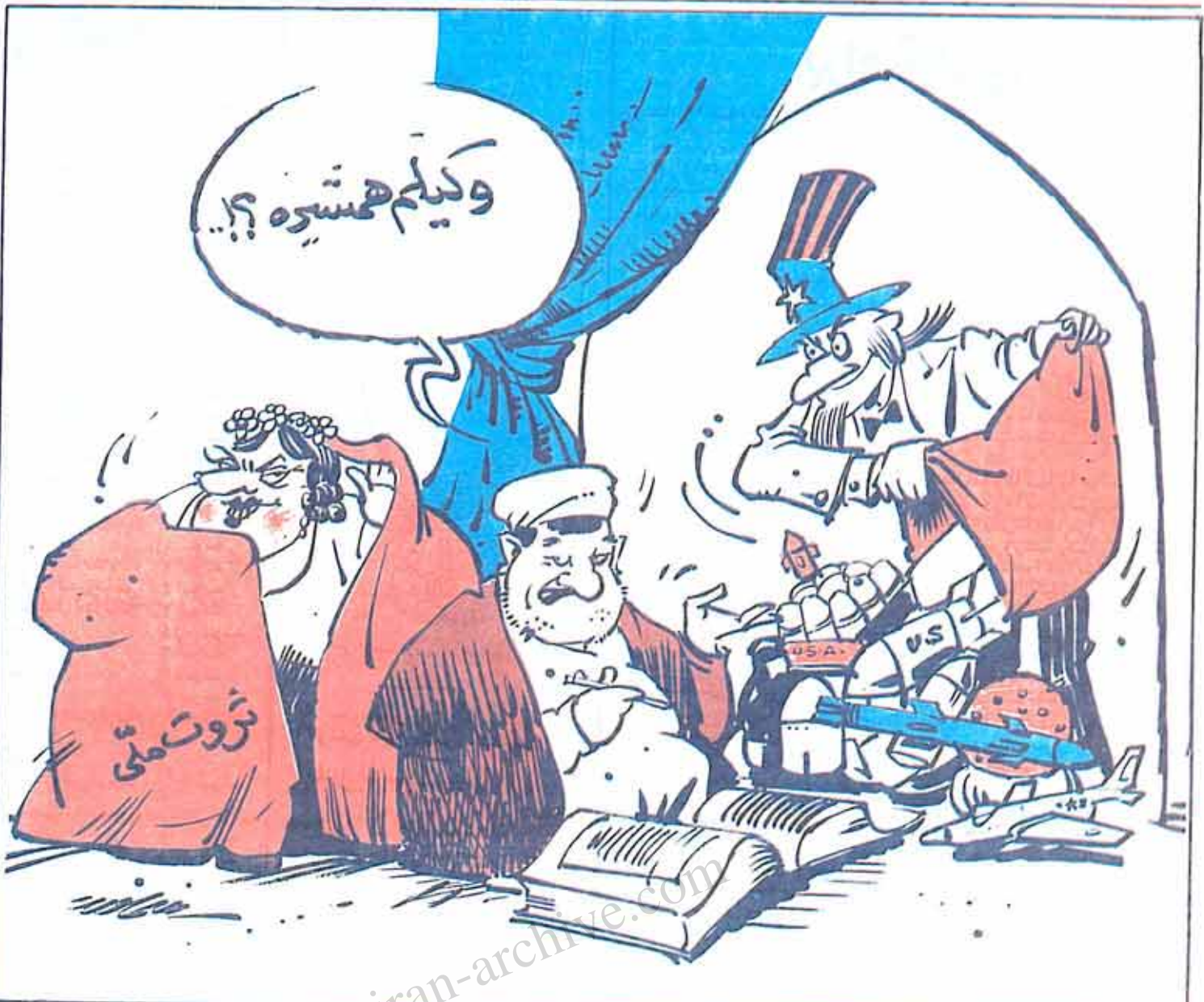
... و شقیقه!

"حبه ملی ایران در اروپا با وجود آنکه در نهایت روشی و قاطعیت گرفتن هرگونه کمک، خصوصاً کمک های پولی را از سگانه نمی بیند و آنرا محکوم میکند اما از راه مسوولانه و حسیست شخصیت های برجسته ملی... دستخوش ما چرا جوشی های ما را با سبای ما جوشی کرده..."

خل از "ویژگیگره، حبه ملی ایران در اروپا" دیماه ۱۳۶۵

حق گرفتنی است!

یک نامه الهی با یک غیر شاه الهی بحث می کردند. غیر شاه الهی گفت: - دیدی گفتم "تره به تخمیش میبره، نیم پیلوی به یا باش؟" - مگه چی شده؟ - چی میخواستی بشه؟ یا باشیا بول "سا" در ۲۸ مرداد به سلطنت برگشت، خود نمیا بول "سیا" فیلسف به ایران برگشته بوده. نامه الهی با خشم گفت: - بی چی؟ به عمره آمریکا شیا دارن ثروت ملی ما رو می چا بن. حالا چشمتون جا رتا شه، به خورده هم واسه برگشتن اعلیحضرت بسلفن!



سازندویج خط امام

به مناسبت سالگرد اخراج چند هزار نفر از کارگران جابجانه های مربوط به "سان" تا بزرگن، "سان" نامی روزی روزی به دیگر آرسوی روسیه نزدیک، مالک جراید دیگر شده، نظاً خراسانی از سوی کارگران اخراج شده خبری بیست و پنجاه سال، در محله، وابسته لندن تکمیل شده بود. خبرنگار آشکر، چند نفر بوده ای را مسئول فروش ساندویج و جویج با خبر بداری که از توغ و سرج با ساندویجها را می پودند دید. بطور مت و سید که خریدار می گوید: - داداش، ساندویجها درست کردن را بلد نیستی چرا این کارت با عت مسوولت مردم می بوی؟ - ووده ای، گدر قاشوش، چیزی بدام از زورمتی وجود پیدا رد، با قناحت می گفت: - کی میگه بلد نیستیم؟ ما چند سال بیای، عین همین ساندویجها را به مردم فروختیم و به گمان خریدند و خوردند. - گجا می فروختید که من نا حالا سارا ندیده بودم؟ - سهران، روی روی دستگاه. - به داداشجویان؟ - تغییر به سارا زکرا ان نماز دهنش نکن و وحدت آف بین جمعه. - بی سارا حزب الهی هستید؟ - بگیمان جواب داد: - بخیر رفیق، ما بوده ای هستیم، نا وقتی که روحانیت در خط امام بود، به نمازگزاران ساندویج می فروختیم، از وقتی هم که امام علیه خطا ما کودتا کرد، آمده ایم اینجا ساندویج می فروشیم.

آزادی قلم در تهران

کشمب آقای "چینا تکمیر پروز" که از قدیم وندیم روابط با ساد واریا باش از کفر ایلین معروف تریود، جیرا او ودها تکلمین ودر دفاغ از حکومت آخوندی داد سخن داده و از جمله گفته "این نویسندگان و خبرا و روزنا منه سوسپای اجراتی در جا رجا ز کشور، حضورشان به علت مسائل شخصی ان است نه بابت ناخر و نویسنده بودندشان، اینها اکثر همین خالاهم برگردند به ایران، می توانند سفر بکنند و بنویسند و جاب کنند و بی هیچ مشکلی منتشر یود." گفت - اتفاقاً راست گفته، تو جودت، مثلا برو شهران و در مسجد و شای آخوندها هر حد دلالت خواست بیوس، اکثریک ذره مزاحم کار تو ندند، معلوم می شود چیا تکمیر خان دروغ گفته است.

بالون سیائی

روز دوشنبه گذشته، ده دستان سخن خیر مالارفتن با لون در تهران ویرا کندن اعلامه های مربوط به نیم پیلوی و جان بختاری، جمعی تشکر از خبرنگاران مطبوعات، بهما همان مرکزی "سا" در آمریکا تنوم برسد و جواسا جوشیات مربوط به رساندن با لونیهای مخصوص سخن اعلامه از مروز نحوه انجام ان سارزه، "ملی و سوسی" مذبح شدند. سخنگوی سازمان سا، سخن جوشیات خیر را موکول به بعد از نکت احصا لی غیراخرچاسن تک دارلین با یک جمیوخت و سایل نظامی به شیران دانست.

اندر عاقبت طشت رسوائی

با عیب بند آنکارا آمد می کردی سبان سوسپان کردی کسی هر از ان سحوان ایگه چون خندی سمودی سرحماران آسبان سوگری در سوره بودی تا کسول، لیک اسرمان نگر جاتی دیگری با بدتماشی بی گمان طشت رسوائی تو افتاده است از آسمان جمع شاوان و خوران راهم اگر ما عدا تمام ان ایلین خویباشند، که حواسی تمام انیزمان سربوژه ات لازم می باشد نشام تا دیگر جنگ سراسر جاتی تو کرده تمام دست عیطان هم دیگر معجز ندارد ای سلان طشت رسوائی تو افتاده است از آسمان داده بودی گریلار او عده سیرک مند سر سوره کرده سوسپان و کورگان را سی سدر ونده کوسا داده بودی تا و سخت سوسر اسرمان ساندو حواسی روی جود دور ما مدرو روح القدس، اما نه این با رازدهان طشت رسوائی تو افتاده است از آسمان بی سچارین کرده بودندت به وقت کار بند رفتی اندر کوره اندازی، ستهداری عدد سرفلان سوسری هم گم سیداری نشد تا بودراسی و مزد را کف دست سید لکن اکنون رفته از دست حساب و دخل آن طشت رسوائی تو افتاده است از آسمان کتا روزگاری ساندو سکار کاندیاره است کاندی کاندی سوسپان سوزگانه حاره است سوسر از او گری که سوسر سوسر آواره است عمل سوسپانم اردو و اکی گسا باره است نفرت خود را جان سیمان از نکلت بیان؟ طشت رسوائی تو افتاده است از آسمان م. ر. حطی

AHANGAR PERSIAN HUMOROUS MONTHLY PUBLISHED BY: SHOMA PUBLICATIONS CHIEF EDITOR: M. MAHJOobi ART EDITOR & CARTOONIST: A. SAKHAVARZ (A. SAN) ADMINISTRATOR: A. AMIN PUBLISHED IN LONDON

AHANGAR P.O. BOX 397 LONDON W5 3UG, ENGLAND, U.K. REGISTERED AT THE POST OFFICE AS A NEWSPAPER. IF UNDELIVERED, PLEASE RETURN TO ABOVE ADDRESS.